





سایه نسیان قیامت کما فی کتابه  
سیرت شریفه و بیعت شریفه

که به پیروی از سیرت شریفه و بیعت شریفه  
مستحق درجه شریفه و بیعت شریفه



نصیه صادقیه و بیعت شریفه  
و کمال طریقه و بیعت شریفه

و بیعت شریفه و بیعت شریفه  
و بیعت شریفه و بیعت شریفه

4

نمودند و شهری را برده و بخیای پرمغای او در راه رو بجهت کوه کرده پیش از اول تاخیر مقبول  
نزدین مداح مسجد البیروان و نیت نمایی هر صومعه اش شمع و بکات غاری از مداح  
گفتن با نیت لایستاق بود از شمارش رونق با زار عقد بر دین شکست و جو اهرم  
شود اهرام الفاظ بر انوش تخته بر دکان جوهر بان بلاغت شعار بر بجهت مطلع اش مطلع و آ  
حقیقت و قطع اش مطلع اهرام طریقت اکثری از عالمان آن بین مدانش بدرجه ولایت  
رسیدند و پیشتری از و طغان آن بغیض فراتوش هر خوش صهبای معرفت گردیدند و بدین  
این قصیده فریده از بحر بیست است که هر مصرعه اش بوزن متفعلن فاعلن متفعلن فاعلن  
میشود و بالتزام فعلن در رکن چهارم و وقوع اشباعات در حرف ردی سه ای چند جا  
که اشباع نیست مانند ری وطنی و غیر ذلک و که آشتن رکن سوم را سالم و آوردن  
رکنین اولین را بطور تعلیف که چنان صورت دارد و نیز و بخوانند چنانچه در امری که  
بجیران بندی سلم و قسمت یا هر دو سلم چون امم سبت ایچ من تلقا و کاطمه یا اولی  
و دوم سلم مثل و را و و ته بجبال کشم من ذهب یا بکس چون من نفسه فارها  
ایمانم و فعلن عبارت است از هقا طروف ساکن آن سبب تخفیف که در اول رکن باشد  
چنانچه فاعلن اگر بخواند سازند فعلن می شود و چون در متفعلن فعلن راه یا بد متفعلن  
می ماند و متفعلن بقا فعلن می گردد و اشباع کشش قسمه یا فتمه یا کسه است بر وجهی که و  
یا الف یا استغفار گردد و آن تلفظ را در تقطیع اعتباری نمایند چنانچه سلم و فعلن و غیره را  
بر وزن فعلن می گیرند و وقوع اشباع در وسط مصرعه یا چند جا است چون اشباع های منه  
در مصرعه یا بنینیم منه و مضطر منه

### استاد قصیده برده

و در باب رسیدن این قصیده متبرکه که بدرجه قبول از ناظم عارف شیخ فاضل کامل مرحوم  
سجده معلوم شرف المله و الدین محمد بن حمید بن حماد البصری رحمه الله علیه چندین بقوله  
که مدتی مدیدر بیماری روی نمود چنانکه در آن بیماری مرا افلاخی لاجی گشت و بعضی از  
اعضای من باطل گردانید و مرا از آن کسکی و پریشانی حاصل آمد لب التیاجی ای تمای



نمودم و حضرت پیغمبر اصلی الله علیه وسلم شفق در او بر دل ایستاد و از من این قصیده را  
 را که در آن سجده کرده ام حضرت پیغمبر اصلی الله علیه وسلم بسیار شرم در حالتی که التماس گشته بودم از جاهد  
 و رفعت از حضرت اوصی الله علیه وسلم و متوسل بودم بعنایت و رحمة الله تعالی بعد از آن که  
 کرده بودم بخواندم آنرا در شب جمعه که منزل خالی بود و تضرع و زاری نمودم با الله تعالی غرض  
 آن بود و عار خالص گردانیدم پس خدای تعالی مرا عاقبت بخشنید و آن جاری و فلاح را از من  
 را نکل گردانید و برکت وجود پیغمبر خدای اصلی الله علیه وسلم پس ازین بخت مرا شادمانی زیاده گشت  
 و بسبب حاجتی که در الوید باز از نعمت پیغمبری صامی مرا بیافت و بر من سلام کرد و مرا تسلیت  
 عاقبت و صحت گفت و گفت ای بزرگ من پیغمبر که این قصیده مبارک جدیده را بشنوم و  
 اول قصیده را بخواند و حال نگردد هیچ کس این قصیده را از من نشنیده بود پس من ازین حکایت  
 محب باندم و گفتم ای برادر من تو این قصیده را از کس شنیده ای پس آن فقیر گفت روشن شد  
 پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخوانند و آن حضرت صلی الله علیه وسلم چندین از غایت  
 و وقت پیچید و در زمانی که بار اوستی از من می شنید پس آن فقیر بمنزل خود آورد و مرا رسان  
 کردم و بعد از آن که قصیده را بر من بخواند از برای او بنویسم و برکت این قصیده در میان  
 مردم فاس گشت چنانچه وزیر ملک ظاهر که او را بجای او این می گفتند و از اعیان مردم التزام نمود  
 بود که استماع این قصیده بر گوار نماید و از زمانیکه ایستاده باشد و سر برهنه و دست  
 سعد الدین فارسی که نائب بهار الدین مذکور بود او را مرضی سخت بهمیشت بود و بر کوری کرد  
 نموده مجمع طبیبان از دوا ای آن عاجز آمدند پس در خواب دید که گوینده می گوید او که بر کوس  
 صاحب تو بهار الدین و برده را بستان و بر سر دو چشم خویش بنویس و برکت پیغمبر خدای اصلی الله  
 علیه وسلم از خدای تعالی درخواست کن حضرت اوبل جلالت را عاقبت بخشید پس چون رو شد  
 سعد الدین پیش بهار الدین آمد و قصه خواب با او باز گفت بعد از آن بهار الدین او را گفت  
 که من شنیدم که نزد من هیچ برده نیست غیر ازین قصیده پس سعد الدین آنرا از او بستی و بنویس  
 آنرا آنرا بخواند و از خدای تعالی درخواست نمود و برکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس خدای  
 تعالی تجلیل فرموده شفا داد و آنرا و این قصیده مبارک برکت حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلمه کات مشهور است و از برای او بیرون نم و اندوه آنرا بخواند و دیگر آنکه دعا را بعد از آنکه  
 است ان شاء الله تعالی و طریق خواندن این قصیده آنست که وقت شروع اول یاس دعا  
 بخواند لقا که رسول من الفکم غزیر علیہ ما غنم حر لیس علیکم و بالکونین رؤوف رحیم فان تولوا  
 فقل حسبه الله لا اله الا هو علیہ توکلنت و هو رب العرش العظیم بعد این در و سه مرتبه بخواند  
 قصیده مشروح نماید الحمد لله رب العالمین کل علی کل حال و الصلوٰه و السلام الا انما ان لا اله الا  
 علی سیدنا و سایر النبیین و آلهم و سایر الصالحین باقی عن رب العالمین رضو من مسافح  
 عن سائر امیة الدین و پس هر شیتی که دعا خواند نیست بخواند و مطلب خود و طلب نماید مستجاب  
 گردد و بیت استغفر الله لعل اجابت است بعد این دعا بخواند اللهم یا من اذا سئل اعطى و اذا کفر  
 اجاب اسالک ما سئلتک من العظیم الاعظم ان تقضى حاجتی رسالتی فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة  
 و تقا عذاب النار بیت سید الکونین سه مرتبه بخواند محل اجابت است بعد و یازده مرتبه  
 این دعا بخواند اللهم یا کان سئلت فی دینی و دنیا سئلت فافرح سئلتی البواب و لم یسر علی اسباب کان  
 فی خیرانی دینی و دنیا سئلت فافرح البواب و محسر علی اسباب فانک تعلم و لا اعلم انت علام الغیوب  
 بر جتک یا ارحم الراحمین بیت نبیا الامر محل اجابت است سه مرتبه بخواند و در دو خمسه  
 بخواند نیست اللهم صل علی محمد بعد من صل علی محمد و صل علی محمد و صل علی محمد  
 برضی ان الصل علی محمد و صل علی محمد که یعنی الصلوٰه علیه و صل علی محمد که امرنا الصلوٰه علیه و صل علی الله  
 علی خیر خلقه محمد و آلهم و جمعین و این بیت بخواند محمد عربی کابردی هر دو سه است که کسی  
 خاک درش نیست خاک بر سر او بیت هو الیمین الذی محل اجابت است بعد این دعای  
 بخواند اللهم انی اعوذ بک فی الخیر و الکسل و العجز و البک من البکین و الخجل و العجز و البک من علیه الله  
 و قهر الدجال اللهم احصلنی محبوبا و انما فی قلوب المؤمنین و یسعدنی فی عمری الی مایه و عشرین  
 سنه من غیر ضعف و علة و فقر و فاقه فالله خیر فانما یجوز ارحم الراحمین بیت لانا بیت قد  
 محل اجابت است سه مرتبه بخواند بعد و در دو خمسه و بیت فارسی نکور بخواند بیت کانه و هو فرد  
 محل اجابت است بیت ما سئلتی محل اجابت است سه مرتبه بخواند بیت تبارک الله محل  
 اجابت سه مرتبه بخواند المستغاث یا رسول الله یازده مرتبه بیت که ایراث محل اجابت است

سنة مرتبة بخوانه اللهم في اسالك زفادها على سبيلها كان غير كذا  
مقبول لاس غير و اعوذ بك من نفسي الفقر والذين اللهم في اسالك يا ربك اعز المفسد  
البارك الميمون ان على محمد وعلى آل محمد وان تغفر لي ذنوبي كلها وتغفر لي حاجتي وتغفر لي  
اعداي وتغفر لي الوباء فيك من الرحمة والدولة والسعادة والسلامة والبركة والفرحة والنعمة  
والفتح والكتب والجنة وتغفر لي كل هم وحرمان ومرض وخرق ووجع وانش عن  
كل عاص وطم ونام وعمار وجبار وقهار وعابته وآفته وحاجته وبلاد ودار ومن جميع مخنه  
وعلة وشدة ثبته وصورته ومنه يتسبح يا قدوس يا رب العالماتك والروح برحمتك يا ارحم  
الرحمن بيت ما خير من كل اجابت است سنة مرتبة بخوانه بيت ومن هو الآية وميت سرت من  
محل اجابت انه كذا كان يا ربنا الله وسكن برسول الله محل اجابت يا ربنا يا ربنا يا ربنا  
له سنة محل اجابت است بعد خواندن اين بيت استغاثت يا رسول الله يا ربنا يا ربنا يا ربنا  
بيت يا ارحم المخلوق محل اجابت است بعده اين دعا بخوانه اللهم احسننا بعينك اليه  
الايام وكفنا بك كذا لذي لا يرام اللهم حفظنا من بين ايدينا ومن خلفنا وعن ايماننا و  
عن شمالكنا وعن فوقي رؤسنا ومن تحت اقدامنا حفظا مما من كل المعاصي والآفات  
والبليات ومن كل شر ذي شر حيثك يا ارحم الرحمين بيت ومن ينطق رسول الله محل  
اجابت است بعده اين دعا بخوانه اللهم في اسالك الراحه عند الموت ولهم عند اجابات  
اللهم في اعوذ بك من شرب اليل في الارض ويخرج فيها فيل من الهاء ويرج فيها وهو ارحم  
العقور اللهم عيني في عيني حقرا وفي عين الناس وقبرا كمنجك كثيرا وندك كثيرا انك كنت  
بنا بصير اسيت ما رجت محل اجابت است بعده اين دعا بخوانه اللهم في اعوذ بك من ذباب  
الدولة وتغير لجمته وتحويل لهما قوته وعلته لشفاعة ومعه لساوة وسالك لاسن والامان  
والايمان ولهمو والحافات في الدنيا والآخرة برحمتك يا ارحم الرحمين كتمه فراغ قراة قصيده  
اين دعا بخوانه اللهم في اتوسل بقراة هذه القصيدة لباركك ليك ان يعطيني خبر الدارين  
برحمتك يا ارحم الرحمين واين آية نيزيك مرتبة بخوانه اللهم ربنا فتم بنا وبين قوسنا باعني  
ورث خبر الفاتحين وان تتقوا فقد جاكم الفتح الله الكاسل من رحمة فلا محسك

[illegible]

[illegible]

آسانی چهل و یکبار بخواند ششم هر یک و یک نوبت بخواند یا دیگر سه بوی بد را از جسیع  
 طایر محفوظ بماند به نهم هر عورتی که عقیقه باشد صد و شصت گزده مرتبه بوی بخواند حق تعالی او را از  
 در بهشت بر ای کوهی که این قصیده است بخواند کوه را عجم و از آن کوه را آفتاب و یار بهار و حفظ  
 از آن باشد که نهم نوبت بخت و خیران بهفت شب جمعه شب بهفت بار بخواند بخت او گشاده  
 و شوم خواند این قصیده و فرماید و می و نکاه دارند و می و نویسد و همیشه تندرست باشد یا درم  
 در محل خواب بجهت آن خواند آن نیت را در خواب بیند و از آن دم در موضع که این قصیده را  
 بسیار بخواند البته نور محمدی ظاهر شود و نیز مردم برای دفع دشمنان در گورستان که چهل و یک نوبت  
 هر روز چهل و یکبار بخواند چهاردهم از برای حفظ کلاب بخواند که در کلاب زیاد شود یا نهم  
 هر که در می پیش آید که در روز و روز و در هر روز نوبت و یکبار بخواند مهم او را گردد و شوم هر کس  
 که این قصیده را بیش از عقیق و عقیق بنویسد و عقیق بنویسد طواریک بکند بهر آنکه در دواز  
 بهفتاد و امان باشد بهفت نوبت هر کس که این قصیده را بخواند مسمی اند و نیت نماید که در محله طاهر  
 نیز شام در خانه که هر روز نوبت این قصیده را بخواند مسمی طایر از این خانه دفع شود و نهم هر کس که  
 هر روز نوبت این قصیده را بر کلاب بخواند و بر جامه پاشد و در چشم مردم و پادشاه و اربابان  
 دولت و وزیر و کرم باشد ششم هر کس که در سفر هر روز یکبار بخواند از گزند و آفتش ای سفر این باشد ششم  
 هر کس که مرادی و قصودی باشد شب جمعه شب بهفت بار بخواند و نوبت و بهفت چیزی صدقه  
 بداد اگر چیزی نباشد به یکبار یکبار امان صدقه دهد و اگر نان میسر نشود از یک خرامه او حاصل شود  
 نوبت و دوم در خانه که این قصیده باشد و در نیت است و سوم هر کس که بهفت نوبت در هر خود  
 بخواند یا نماید که بخواند از برای نمدوی از صد سالگی و دو و دو و سه نوبت این خاصیت دارد از نوبت  
 اند نوبت و چهارم هر که این قصیده را بسیار بخواند رسول علیه السلام را از خواب بیدار البته در قبر او  
 نوبت و نهم از برای دفع عرصن هزار و یکبار بخواند البته از عرصن خلاصی شود و نوبت و ششم  
 بهجت حاجت و شب جمعه چهل و یکبار بخواند یا دیگر سه از برای او بخواند البته حاجت او را گردد  
 نوبت و نهم چون مرده را در قبر دفن کنند و بادی در قبر نهند عذاب گوید دفع شود و نوبت و نهم دعا  
 که پیوسته بخواند بهفت بار از آن خانه دفع شود اول و نهم و نهم طایر و نهم و نهم و نهم و نهم



[illegible]

شب چهارشنبه نیست بخواند در خواب شود و احوال سافر روی کشف شود و چهل و پنجم برای دفع دشمن شود  
سی و یک بار بخواند چهل و ششم یعنی که خوشکشد و گشاده باشد و گشاده زوید این قصیده بر آب بخواند و بخورد  
بیا شد تخم گیاه سبز شود و چهل و هفتم هر که بپساید بد باشد رو به عقبه کند و سیزده نوبت بخواند و عبت  
نوبت و نابود شود و چهل و هشتم هر که بدست کسی گرفتار باشد شصت و یک بار بحجت خلاصی بخواند  
خلاص شود و چهل و نهم هر که صد بار بر روح رسول بخواند و حاجت خود را از آن حضرت طلب کند  
حق تعالی برکت روح مطهر مقصود او بر آورد و پنجاهم از برای بیماری برای بر آب بخواند و در مغز  
بخوراند شفا شود و پنجاه و یکم از برای دفع دشمنان صد و یکبار بخواند پنجاه و دوم برای دفع غول  
و در شکم بخواند و پیوسته نوی کالد شفا یابد پنجاه و سوم برای جمع درد پاکیزه خواند پنجاه و چهارم  
پنجاه و پنجم اگر کسی آنگاه بسیار بشد شب بیدار شود بخواند پنجاه و ششم از برای دفع آتش و بکشت روح پنجاه و هفتم  
از برای طلب ترافی روزی صد و سی نوبت بخواند روزی وی فراخ شود و یکصد تا بی پنجاه و هشتم از برای  
امانت کلی که پنج نوبت بناید چهل و نهم بیدار است نماید و از هر ام بر بیدار کند امات او بر آورده گردد  
حجاب و غرائب این قصیده بسیار است البته این فقیر کلا خطه فضل و برکات این قصیده  
علیه که مدسه و نهالت ندارد و از مدت بدیدنی است و در سه و شصت که شش می فارست کامل و مفید  
سبانه و عامل توفیق و تنقیح مسائل مشتمل بر قصص اخبار حبب اشعار شمار آید و بیا قمر ضی  
از تحقیقات متعلقه علوم ادیب و بزرگوار و نا فارسی خوانان مطالعه الموم از ان خطه و انس  
و نفع کامل بردارند و در تفسیر مطلب از مطالب مندرجه و ممانند لکن تا این مدت  
سبب اشتغال و اختلال حال از مطلق اهتمام و اخلال اتفاق افتاد و فی الحال که فی الحقیقه  
ملا شیشه حاصل شد در عرض چند ماه بیاس خاطر بخورد و از ستم از جان من محمد  
عزیز حسن سلمه الله رب ذوالمنن طلبه زحمود در حین تحریر در آورده هر چند  
که از بیان مسجی صرفیه و ترکیب نحویه عثمان شبد نیز تسلیم و منفرد ساخته اما این  
صرف نحویه است که اگر ما هر بی نظره غور و تأمل در ترجمه ایات بر نگارم از ان هم نصیبی دارد  
و غرض ازین تحریر حصول آسود است نه اظهار سحر و مقصود نفع رسانی خلق و حاجت برداری است  
نه ادعای خوش بیا نی و خود نمائی آسید از جناب کبریا آن دار که از حق تعالی لطیف اصل منیعت



طبعان نیست تمام آثار قبولیت با نگاه رسالت گردانند و این تا کام بیدارم را بر پاشیده تر  
 رساند و الله قادر علی قبول و هو مقتدر الی وصول کل مأمول و صلوة علی رسول المقبول و پیش  
 نهادن که این قیصر اجازت خواندن این قصیده بشیر که ورد او دعوت است کلام از زبان و جلیله اقصیا  
 و سر آمدش چنین نامدار در یافته اول از جناب مولوی محمد صاب صاحب غلت اکبر کوک  
 محمد آفر صاحب ابن مولوی محمد انوار الحق صاحب مروین که فی تحقیق بیان عالم کامل  
 و شایسته کمال درین دایره پاندار جلوه ظهور نموده و ضیاء کمالش بخیر خوششید فی اربعه المنار  
 بر حکمت شهرت پان و شایسته از حضرت مولانا و مرشد نامدا و مستاد مولانا محمد شاه سلاست  
 صاحب منور و تالفا از جامع علوم عقلی و نقلی امام اهدار حق و علی حضرت مولوی محمد علی صاحب  
 لکنوی ابن صافیه انور صاحب مروین

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز قصیده پرده

آمین انا کرم خدایان بدنی شکم + صرحت دمعاً من مقلد بکم  
 اهل بیت الزین من تلقاء کظمه + و اذ مضی البدق فی الظلماء و مؤلف اصم  
 سرجمه آریا بسبب یاد آوردن و مباب که سالکان ذی سلم اند یعنی بخون اشک را که درون  
 شده از در و نیم تو یا و زید یا محبت از جناب کالمه یا خورشیدان برقی است در شب تاریک  
 از جهت کوه نیم که ترا بگریه آورد و مضطرب و بیقرار ساخت حاصل منی نیکه بسبب تجربه  
 بسوی نفس خود خطاب کرده و تفاسیری گفته که آبی عاشق رزار وای وای که بقیه آریا بسبب انقلاب  
 حال و باعث غزن و دلال تو معلوم نمی شود و آریا بسبب یاد آوردن یاران قدیم را که در مقام  
 سلم سکونت دارند شک خون امیر از شیم یعنی یا اگر لیتن تو از محبت و زیند نسیمی است از  
 باترب کافه که تنه تاب و توان ابد و فنا داده یا از باعث درخشیدن قیامت و شب تاریک  
 فراق از جناب هم که خرم و صبر و قرار را یکسره زخته به بتلای نیم و غمت اند و فراق آری وای  
 این نال و افغان تبی به پیری نیست + ده چه آورد و صبا از سر کوفتین منی + ای گل این چاک

این قصیده برده زبان فارسی منظوم است و گویند و محبت یاران اندر دایه نام شکستیم و نیم خون بران  
 گفته هم به یادگار با خطاطی و زیند آریا که به دوست + یا که در نیم شب برقی در صفا است آریا هم +

مدح و ثناء به صاحب این کتاب  
 و به صاحب این خطاطی

[illegible]

مربوب بود و عطف و لفظ و او منبر برای تر دید است یعنی او در بعضی شرح لفظ او و هست از نفس  
لا یحیض یعنی در شهیدین و حکما و بزرگان و محراب تاریکی شب لایطم که در لغز و فرخ انصاف و انجیر نام کوچی است  
که از آن نام نیز سطر یک مرط است از بانی شام + فَمَا لِعَيْنِكَ إِنَّ قُلْتَ أَكُنْتَ هَسْتَا  
وَمَا لِقَلْبِكَ إِنَّ قُلْتَ اسْتَفْقِي لِمَ مَرَجَمِهِ لَسِمْ بَسِمْ هَر دوشیم ترا که اگر گوی بازید اگر بیدار گشته  
و زاده تر گزیده و چشم دل ترا که اگر گوی بهوش باز گشته بر و بهوش تر گردد و خوش تر زیاده شود  
حاصل می نیست که اگر بسبب گریه نیکی ازین امور که کوره است پس چه نیست سید چنان مل ترا که املا  
در انتظار نکشند و قبول نصیحت تو نمی کنند اگر هر دوشیم از گنه باز داری زیاده تری گزیده و چون  
دل را از بن خودی و در بهوشی با فاقه می آری بهوش تری گردد و تو خیر نظر اب زاید می شود درین حالت  
از آن عشق است چه اگر خوش عشق در دست نبودی دیده تو خیر است آب برنجی دل تو از بهوش بر  
و از کمال سستی تو خوشی به چسبید چسبید که چون گوی با است + آنچه بود اول از آن از خون گریه  
چون بگویی با دل ای دل بهوش دار به کبش از سینه آه پشمار به گزیده خوش شوقی در دل است +  
و ز چه روزین که یکبارت شکل است **اللقائ** بعد چشم ملت تبار خطاب من بقول می گفتی  
بیشتر از عین در هر دو جای تا تکلم خوانده اند گفتا انعم الله الاول ثلثه امر ما من گفت میبسته  
بازماندن و باز دوشتن چنانستینا ضعی فاعب من همی در ایمان رنجین آب از جای بلند و  
روان شدن اشک **القلب** لیکن اللام دل و آن الطلاق کرده می شود و یاد نگذشت  
منور بی شکل که زیر پستان چسب است و در خون آن خون سیاه است محل روح و این قلب در  
سپاهیم و سیت نیز موجود است و نزد تحقیقین جوهر سیت خورانی مجرد و متوسط میان نفس و روح متعلق  
باین قلب حیوانی و لطیفه است ربانی و تحقیق این که خطاب و خطاب مروت و ادراک جوهر  
تلق دارد و حکیم آن نفس ناظفه تمیزی کننده سه آنکه در پهلوی چپ خورانی و دش + آن که دل  
باشد و لیکن نذرش + در میان نفس و جان شده متفر + آن یک چو ن ماورد این چون بدرب +  
شرح تو است و نفست بهیچ خاک + این دو هزار اند آن فرزند پاک + سوی هر دو روز و شب  
گردان نمود + نام و تلبی از برای آن بود + چون هر دو جانبش زمان می + در دو بخش نصب شده  
است و تحقیق مراد افق منی لا فاقه می بهوش باز آمدن هم پس هم ایمان حیران و شریفه

این عبارت که در میان خون و در بهوشی دل و گوی که در بهوشی دل و گوی که در بهوشی دل و گوی که در بهوشی دل

[illegible]

کرمز و عشق ایک برخل کے رنجی  
نے نورِ حق اب قسمت از غم یا غم





بسیار بیاد از روزی که به حرم آید و دستش را

[illegible]

عاشقانه استغناء از اولاد ندارد در راجع به این امر صحبت دارم با شما دوستانم  
 و خدمت داران و برادران گرامی و عزیزان









بقصدی خوشی و کسالتی با وی **اللقاحات** لا ترطبهم الا لهله من الاروم بالفتح طلب کردن بها  
 صیغه نافرمانی کسرت رفتح انکان و سکون پسین همایه کستن التثویه بفتح الشین المعجوز شین التثویه بفتح  
 و کسر الما و در بسیار خوار و النفس کالطفل ان تهمله شئت علی: حیث الذ صناع وان انفسه  
 یثقیلهم: ترجمه نفس مثل طفل شیرخوار است که اگر او را بجا آویزند و از خوردن شیر بازدارند  
 بجز آنی رسد در حالتیکه در این است شیرخوارگی و اگر او را از آن بازدارند یا از سینه جدا کنند حاصل صلاح  
 و بدین ممکن نیست که آن را در وی مداخله کرده شود که در جگانه عصیان بچ و تا اینکه خود سیر کرده و باز  
 نمیکند خاصیت طفل شیرخواره دارد تا که او را از شیرخوارگی بازدارند و در سینه بکشد  
 با اینکه نفس چون طفل تربیت پذیر است و بموجب نظرت اصلی خود است و کسب عادات ایدیه دارد و  
 صلاح حال او هر چند که بتقدیر قاضی است لکن کسب و تعلیم تمام است که از کسب که بدست  
 نبوی است و متداول میشود که بازو شستن از آن خرد است **اللقاحات** تمدن من لایمال چیزی را بجا خود گذشتن  
 است بفتح الشین المعجوز باشد به الباء و حده من شهاب جوان شدن از فضا کسب الما لهله و تمایز کردن  
 که در یک لیسان را حفظ نام که الفا را از دهن طفل شیر و الا انقطاع بازماندن وی از آن کافیه  
 هو اها و کذا ذی ان اولیة: ان الله ما تولى ایتیم او یضیم: ترجمه اگر مصلی نفس می خواهی پس  
 گردان زوی بچا و او تیر من زنی که ماکم سازی بپوشش ابرو و بدستیکه بودی نفس بر کسبیکه حاکم  
 می کشد او را با عیب یک می سازد و در حکومت سگ بود و در عین راه: باز بودی از نفس خواه  
 احیاء حاصل تر که نفس بدو بازو شستن می از مالوفات و متعلقات و متصرفیت از آنکه مرغی است  
 اگر جنس کباب یا بچکوم خود را تسلیم کنی سازند و اگر از جمله صغار و ترک و بپزند و در صورتی می اندازند  
 سه بچکوم را از زیر دست نفس و از سر و از عالم قهرست نفس: که کیاست پرستی داشته که بدو  
 ندانی کشد و گرد و خود پیا بد از دست بچکوم هر گرد و نفس اندر برت نفس اگر در بدن فانی  
 نشین: من بیان کردم سکون راه دین: **اللقاحات** به صرف بازگردانیدن چندین بکر و ان التثویه  
 که بی ابر چیزی حاکم است حق التولی حاکم شدن بهیم یضم الیاد و التثویه اختیاریه و سکون اصدار المکمل  
 صید ابر جامی و یضم لفتح الیاد و التثویه اختیاریه و کسر اصدار المکمل من التثویه عینا که درون چیزی را  
 و دایره او می فی الاخیال کما یثیم: و ان هیچ استخالت المی فی فلا یثیم

در شیرش بازماندن وی از سینه و کسب عادات ایدیه دارد و

بازماندن وی از سینه و کسب عادات ایدیه دارد و

بازماندن وی از سینه و کسب عادات ایدیه دارد و



باید انباشت و اگر چه از سیری غلبه شهوت و خواب غفلت و قساوت قلب و کسل و طاعت غفلت  
ولکن گرسنگی بدتر از آن است چنانچه قتل و غارت و ناسپاسی و اعتراض بقضا و قدر و پیر و دل خوار  
ناسد که منفعتی بکفو و الحاح و پیشوند نظم و سیر و ملا و ده آن مفاسد گرسنگی متعاقب آنرا بدتر از آنست  
مستعدی بفریفتند و شکم سیر باغهای حال میگوشت تا او را عیب نگذرد و لیس نگویند و گرسنگی و مرض و دو  
می دارد که خلق نبر حال او اطلاع یابند و او را از اهدا دهند و آن را بیست و ستون بشمارند و کمال آن بیست و ستون  
سلیقه لکن این حکم و حق عوام و منین است بخل و خواص که نفس ایشان مذهب بتدبیرات شریعت و طریقت شده  
و قوت روحی شان قائم مقام قوت گرسنگی را دوست میدارند و از سیری منع میفرمایند از آنکه مفاسد  
گرسنگی که مذکور شدند از ایشان مدفع اند و ناسد سیری را دفع کردن نمی توانند چنانچه بزرگ میفرمایند  
بجوع طعام خویش کن تا بقبول حق سیری به چون بقبول حق سیری بر همه خلق ناکرند و وسیله نیست که گرسنگی  
روح و موجب تقویت است همچنانکه از سیری غیر مطروعه پذیرد و قوتش می بخشد الحاحات نشسته  
ترسیدن آلسایس لفتح الدال المله جمع و سیسیه و حیا نهان از جوع نفهم الحیم گرسنگی اتعج بکسر الشن  
و فتح الباب الموحده سیر شدن رب اگر چه در اصل معنی تعقیل است لکن در استعمال شایع معنی تکیه آمده  
فتح الجبین و سکون الخا و المجه و فتح الصاد المله گرسنگی سخت التعم نفهم الماء المنشاء الفوائد و فتح  
المعجمه و فتح سیری حکم که نفهم الموحده گردد و استسقى ع اللامع من عین قد امكنت و فتح الحاکم  
والدم حبه التدهم ترجمه و روان کن اشک را از چشمیکه تحقیق برسد از نظرهای حرام و لازم ترجمه  
داشتن پشیمانی را تا باز معاودت کنی الحاصل آری چشمه چشم را که از نجاست نظرهای حرام ناپاک  
بجود تمام و کمال باید کشید و سرنگ نهادت بران باید گذاشت تا آئینه از آفتادان نجاست مانع  
شود و فایده نسبت محارم بسبوی چشم اینست که نظر از و داعی قویه استلای انسان است و سبب  
چشم از معصیههای کثیر باز میدارد چنانچه حاکم از تفسیر رض روایت می کند که فرمود و سرور عالم در  
علیه و السلام که نظر نیز بر آورد البیس است کسیکه سخن حق سبحانه باز در دهانش از محارم بابت حلاوت ایمان  
اللفات الاستدراغ و روان ساختن و ریختن چیزی از نظر فی مجبه تمام الا بطلان و پرسیدن الحارم جمع  
معم معنی حرام و ناسد روح الهیه بکسر الحار المله نگاه داشتن و بر سر کردن الذم لفتح النون الدال المله  
پشیمانی و خالف النفس و الشیطان و اعجمها و ان محاصنک الذم فالت

و لا تطعمه و لا یسقى و لا یصلح له و لا یصلح له و لا یصلح له و لا یصلح له  
 هر چه در حق آنست که نفس و پلانی او بفرمان ایشان نرسد اگر آن هر نفسیت خاص کنند ترا در حق گویند  
 ایشان را و فرمان بدارى کن ازین هر نفسی و حکمی از آنکه تویی شناسی مگر و زب این چند حکم اینچنین  
 نفس و همان اگر چه با کشتن ترک در ضلالتی است می گویند و کار یکی بدون اعانت دیگری نیست  
 آن نفس ترکیب غالب است از آنکه شیطان آنچه می کند بواسطه او می کند و کسیکه نفس او منزه است  
 تنها بیات شریعت و طریقت شیطان او را فریب داد نمی تواند و ضلالت این هر دو بر یکدیگر است  
 اول چون که نفسی که سلوک طریق می نماید بسم عدوت و دشمنی که بی ایشان است پیش می آید  
 و او را از تنهایی او و اولیای الهی و کسب سعادت باز می دارند و نمی گذارند که این پیچاره راه  
 نبرای مقصود برود این کار ایشان سیر حاصل می شود که او در صله مقاصد و مخالفت ندارد و در هم نگیرد  
 خود را بطریق دوستی نموداری کند و عداوت باطن پیدا کند و با سوره یکدیگر در فاسد حسن و باطن در نیت  
 تعجب باشند ما سوره سازند و چون که سالک بخوبی ظاهر آن نظر نموده و زخمت باطن نشان گاه گاه گشته  
 بد آن کار نمیدانند و فرود آمدن بلا و در طریقت می افتد و آنچه اگر نفس از اهل علم گوشه نشینی اختیار کند  
 و از صحبت غنیان و اهل حکومت و اقتدار و در نفس و پلانی بروی حسد برده در گوش می اندازند که  
 مرستادن تو نزد اهل حکومت و ولایت تو بر غیر حاجت روائی عاجزی می شود و درین امر عظیم است  
 آن شخص در کار روائی غلایق گفته و فرستادن و خوشنویسی اهل حکومت شنود که اگر در چون به  
 برین گذشت باز بوی القای کنند که در حضور نفیست فرق بسیار است بر سفارش نمایانند و چند آن  
 فائده تر نیست اگر خود زنده باشد گفته شود اثر تمام خواهد شد و هر قدم که درین راه نهاده  
 خواهد شد اجزای دیوان اهل توبت خواهد گردید پس آن شخص را در وقت بیروی اهل دولی برای حاجت رود  
 شرف بکنند و از آن جهت است که در حق سالک که نه قاتل او و میل بحب دنیا و خوش بپیشوایان و از نفس  
 اندازند که گوی می نمایند که مایل شرط افند مال کنند و کس بعد انجام مراسم او را بطریق هدیه  
 چیز بعد از رفتن آن جائز نیست پس آن مرد را مال اعلان نهند از خلق می گیر و چون مدتی برین  
 گذشت و قاتل در دل او از مصیبت اهل دول و جمع مال پدید آید بمرام و ولایت می کنند پس  
 بمرام خواری می شود و بسبب کثرت اشتغال و نبوی و بیج و مملاتی و اکل مال و جمعیت عبادت

شک که فرمان ایشان را نخواهد فهمید و هر چه در حق گویند ترا در حق گویند



[illegible]

میں نے سب سے پہلے ان کے اہل گھر پر حملہ کیا۔ پھر ان کے گھر کے اندر داخل ہو کر ان کے گھر کے تمام اشیاء کو لوٹ لیا۔

[illegible]

این بیان را در خود مقرر کن چنان یافته اند استخفا که از اعظم طرق اصلاح حال سالک است می گوییم  
درمی توانی که ترقی و عظمت افاده و تاثیر بدست آوردی سماع و افاده و تاثیر نسبت به سخن ثبات و تکرار  
نسبت زن و حصول ثمره سخن و تقدیری است که قائل بدان عامل باشد و در صورتیکه مقرر کنی که خود ترقی  
تاثیری بخند همچنان که زن عظیمه را در اولاد نیست مسخو اهرم اثرش بر حق و در بعضی از نشانی  
کان فقط قول است و بس این بدان مانده که از عقل شقیم نسبت فرزند کنان با عظیم المفاات  
الاستغنا و طلب اثرش که در آنست بقیع النون و سکون این اهل از زندگانی اصلاح و تقسیم این  
اهل سکون اتفاق و نهما بنشیند تا زحمیدن **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مَا اَتَمَّکَ مِنْهُ** و کما  
**اَسْئَلُکَ مَا اَحَبَّ اِلَیْکَ** و غیره و در هر کجا که این کلمات را بخوانی و در هر روز یکبار  
در ثبات و زیدیم با آن پس چه سودند شود و گفتار من تر که استقامت حاصل کن و حاصل این است  
من که اثرش بر کل ندارد قالی است بی حال و تدریجی است بی نیل شد ازین جهت که نصیحت نافع غیر عامل  
و وبال است چه قدرانی و نه منبر از کس بن مالک ریت می کند که گفت عرض کردم یا رسول الله صلوات  
بالمعروف و علی اهل البیت السلام و در هر روز یکبار بخوانی و در هر روز یکبار بخوانی  
سبب که بعد از این اصلاح حال خود مقدم شست به حال و گیری تا در وعید تا در آن سال  
یا در سنون نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم  
**اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ مَا اَتَمَّکَ مِنْهُ** و کما **اَسْئَلُکَ مَا اَحَبَّ اِلَیْکَ** و غیره و در هر کجا که این کلمات را بخوانی و در هر روز یکبار  
در ثبات و زیدیم با آن پس چه سودند شود و گفتار من تر که استقامت حاصل کن و حاصل این است  
من که اثرش بر کل ندارد قالی است بی حال و تدریجی است بی نیل شد ازین جهت که نصیحت نافع غیر عامل  
و وبال است چه قدرانی و نه منبر از کس بن مالک ریت می کند که گفت عرض کردم یا رسول الله صلوات  
بالمعروف و علی اهل البیت السلام و در هر روز یکبار بخوانی و در هر روز یکبار بخوانی  
سبب که بعد از این اصلاح حال خود مقدم شست به حال و گیری تا در وعید تا در آن سال  
یا در سنون نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم نصیحت در آنیم

چونکه هرگز نمیدانم که این آواز چیست + و کنار در و نه چو ز نغمه بیایه ارم





سنگه حایل اند که بسبب بیعت بدین و شدت گرسنگی آنکس تن آن عاجز نشدیم و شد و علیه الصلوة  
 و السلام بر بخت و درالینکه از غایت گرسنگی سنگه بشکست بود و یکسکه از نبر آن سنگ حایل اچاره پاره خفت  
 و کمالی شایع بخاری می گوید که کشت ملا هر و کوشین سنگ بشکست آن بود که وقت قیام است دستا و لیکن گرد و  
 در عبادت او نیا بشکست که نفس حاصل شود این فقره که حضرت علی بشد علیه وسلم اقتیاری بود و منظراری و  
 فحیت بود و کعبه است پناخ و در ایند کلمات کتبین اینب فیم السید المهد و امین هم گیر سنگه اچشایع خشو کایا  
 و دره کم طوی آن املی نور دیدن که شمع نفع اکاف و سکون شین امیر از کمر استخوان پهلوی است و بضم امیر سکون  
 التا و بشنایه انقوا قایم نفع الدار المهدی و در وقت کفای الصراح الا و نفع المهدی و الدال المهدی و است قس و  
 الجبال الشیم من خبث عن نفسه فانها ایتما لشمس و در وقت نمودن کوههای بلند در مالیتکه  
 یورده از طلا از وقت نفس مبارک از شمع پس دی سو دیکان کوهها بلند می شود و اگر چه مقدار است بلند می آن  
 احیاء اشرا و شوند و بر طو کیکه و اهر بآن معرفت فرماید وی از کمال ملو می که و شست آنرا قبول فقر و کیکه شست  
 انکسیت سه از یک بلند بخت و شست و آنرا یکا هجمه انکاشت و چنانچه در جاس ترندی از ابی امامه با بی  
 مروی است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم قرص کرد و بین پیر و در کار من کوههای کبر از طلا و  
 فقره فتمم شد و اندام را حاجت آن نیست می خواهم که کیکه شکم سیر و کیکه در گرسنه بشم و در کیکه شکم سیر و در  
 شکم تو کنم و در آن روز که گرسنه بشم نفع می بسوی تو در یاده کنم عبادت را و شایع حدیثی دیگر که در  
 شریع مذکور است بفر آورده که جبرئیل آمد کای فقر کرام و حق تعالی بر توی گوید سلام و بعد از آن  
 می گوید ای سلطان دین و وی وجودت رحمة للعالمین و که تو خواهی از پی بدیش طلب و کوهها را بر تو  
 گردانم و زب و چون پیر و وقت سهار بود و سینه او طلع انوار بود و گفت این دنیا به مقدار نیست و مال  
 کی است و او نیست و در دنیا خانه بی خانمان و مال آنکس سایه بی مایگان و چه پیرایش با نبره ان از غایت  
 لغت ای مقام فتم اکملین و بر کوشد در راه حق ثابت قدم و دنیا پیش چشم کالعدم و مال  
 است و دوده و زخو استن ششم بضم شین امیر و شدید ایسم جم اسم بلند ششم نفع این  
 المهدی و امین الا و علیه و سلم

و در این کلمات کتبین اینب فیم السید المهدی و امین هم گیر سنگه اچشایع خشو کایا  
 و دره کم طوی آن املی نور دیدن که شمع نفع اکاف و سکون شین امیر از کمر استخوان پهلوی است و بضم امیر سکون  
 التا و بشنایه انقوا قایم نفع الدار المهدی و در وقت کفای الصراح الا و نفع المهدی و الدال المهدی و است قس و  
 الجبال الشیم من خبث عن نفسه فانها ایتما لشمس و در وقت نمودن کوههای بلند در مالیتکه  
 یورده از طلا از وقت نفس مبارک از شمع پس دی سو دیکان کوهها بلند می شود و اگر چه مقدار است بلند می آن  
 احیاء اشرا و شوند و بر طو کیکه و اهر بآن معرفت فرماید وی از کمال ملو می که و شست آنرا قبول فقر و کیکه شست  
 انکسیت سه از یک بلند بخت و شست و آنرا یکا هجمه انکاشت و چنانچه در جاس ترندی از ابی امامه با بی  
 مروی است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم قرص کرد و بین پیر و در کار من کوههای کبر از طلا و  
 فقره فتمم شد و اندام را حاجت آن نیست می خواهم که کیکه شکم سیر و کیکه در گرسنه بشم و در کیکه شکم سیر و در  
 شکم تو کنم و در آن روز که گرسنه بشم نفع می بسوی تو در یاده کنم عبادت را و شایع حدیثی دیگر که در  
 شریع مذکور است بفر آورده که جبرئیل آمد کای فقر کرام و حق تعالی بر توی گوید سلام و بعد از آن  
 می گوید ای سلطان دین و وی وجودت رحمة للعالمین و که تو خواهی از پی بدیش طلب و کوهها را بر تو  
 گردانم و زب و چون پیر و وقت سهار بود و سینه او طلع انوار بود و گفت این دنیا به مقدار نیست و مال  
 کی است و او نیست و در دنیا خانه بی خانمان و مال آنکس سایه بی مایگان و چه پیرایش با نبره ان از غایت  
 لغت ای مقام فتم اکملین و بر کوشد در راه حق ثابت قدم و دنیا پیش چشم کالعدم و مال  
 است و دوده و زخو استن ششم بضم شین امیر و شدید ایسم جم اسم بلند ششم نفع این

و در این کلمات کتبین اینب فیم السید المهدی و امین هم گیر سنگه اچشایع خشو کایا

المهدی و امین الا و علیه و سلم

وَاَلَكْتُ زَهْدًا فِيهَا قُوَّةً وَهِيَ مِنْ الْقُوَّةِ لَا تُعَدُّ دَاخِلَ الْعَصَةِ



بطریق پیام بدون تصریح بسم شریف وی بیان فرمود تا مع بر استواری و اتحادی پیدا شود در طباعت  
 تصریح نام گردد و احتمال می گوید که نام مبارک آن موصوف گرامی صفات و کمالات جمله کائنات محمد است  
 صلی الله علیه و سلم و در دنیا و آخرت و سالار حسن و حسن و برادر و فریق از غریب و علم و این تخصیص  
 معین است که قائده گوید می دهد یا عرض تخصیص اول و قول قوی است که تا آن تخصیص نبوت و  
 صلی الله علیه و سلم بیان شده و آن تخصیص ثانی ردیف و تفسیری است که گوشتش مخصوص بر ربی و بند  
 سه ای شریف و درده آدم و نوح و روشنی دیده عالم ز تو ملکیت و اینجا که زجیل توحشیت ملکیت بر  
 خوان که تفصیل توحشیت قاصد ۵ و اینجا نون مین با اعتبار تطبیق در صفت ثانی محسوب است محمد از شهر  
 اسماء و نام این است صلی الله علیه و سلم ما خود از گنجینه بیسیار سترودن که این است از محمد و در  
 تولد مبارکش هدی محمدی طلب موسوم بدین اسم ساخت و چون یک از قوم سپید که این فرزند اجداد  
 چو اسمی باین اسم کردی که در پیران گوئی این نام شد است در جواب فرمود که نامش بدین نام بایستد  
 ستوده شود و زبان کانه نام سه مقام تو محمود است محمد و برینان قهای دنا می که در این لغت  
 اسین امیر که کسب الیا الهیاته الهیانه شده و در دوار اکنون یقین الکات بودن و مراد از گویند دنیا و  
 عزت است از تظلمین فتح انشاء الله و لغات جن و انس افریق کرده التوب بضم ال لام و سکون التاء  
 و تحقیق یک منی آمده و تحقیق لفظ علم نیز برود و عرب ضبط کرده اند اما در چهاربای محاطت و این  
 لفظ عرب الفیم اول و سکون ثانی لفظ علم تحقیق باید خواند و بیست و اول و ثانی فکالحد  
 ابدی قولی که گفته و لا تسعهم ترجمه نمی ما امر عبادت و حسنات دناهای بیجا و بیجا  
 است پس کس نیست است که ترا زوی و گفتار نفی و اثبات احوال و سیر فیج اقدما و کثرت  
 است است طباعت الهی باز دارند این است از قبایح و مناهای احکامیکه امکان نفع نیست دیگر  
 اند از بسبب کمال دین و تمام نیست برین است هر چه کس کی است که ترا زوی و گفتار رد و قبول  
 احوال است نیست نوزمان وی و نه بعد از کجالات انبیاء و السابقین که ایشان اگر چه در امر و نفی در قبول  
 افعال است است که گویند لکن چون که شریعت آنها نیز است بیست و بیست نبی و دیگر بعد از این اسم تفصیل  
 علی الاطلاق در حق شان تقسیم نیست و این تفصیل مختص است و زودت شریف عالم انبیین علیه و علیهم السلام  
 و السلام در وصف تو زیاد و چو گویم ازین قدر و بعد از خدا بزرگ توئی نه مختص و اللغات

عالم را می بیند که در این است که از او در تفسیر قول محمد صلی الله علیه و سلم



[illegible]

چهارمین نسخه از متن آمله که در اختیار من رسید در اختیار محکم کلان اربابیه شیراز



سید پیغمبر کی از انبیا در علم و در کرم احکام حاصل شد و صلی الله علیه و سلم از جمیع انبیای کرام و رسول  
عظام که آید از انبیا و از انبیا در حسن و جمال ظاهری و فضائل و کمالات باطنی غالب است و پیغمبر کی از انبیا  
و رسول کرامی بود و کرم و سید و نایب و افراد انسانی چه رسد به پیغمبر این چه که در شمع شامل صغریا  
که جمیع لذت و طرب و صورت پیغمبر از حیاض و طهارت و لطافت است که در ان حضرت تجلی بزم  
چنانچه می باشد و باطن سید پیغمبر احدی نکالات سپیده و ضیاء است که هیچ کس در دیده در باطن  
صلی الله علیه و سلم و چنانکه حال آید از وی تعجب و در اصل خلقت بوده تمام کمالات در عالم صغریا  
متمم و در بزرگتر کمال شایسته و نهستی و جلوه آن وی زیبا پوشش خود و هیچ ناظر ای نگذاشتی  
و شمس است زرقان وی تو و امیل آبی است زرقان وی تو بدلی کسانیه زرقان وی تو بود  
جبارت است زبیر ان کوی تو و کوشش از لب لعل تو کرده اند و از لطف تو است تر که گفتگوی تو  
و عظم خلق حضرت صلی الله علیه و سلم از حدی و نهایت نیست که بگوید که هر کس که آید تو وی خلق میکنی  
اسما و صفات انبی که غیر تنهایی اند بوده و ظاهر اتم است و آید شده و سبیل الهی و بر و بکمال بدون  
غالبیت باطنی اما صفات نبوتی و تقوا و دیگر انبیا علیه السلام که ظهور آن در ایشان بر دنیا البیت و سلوک است  
که انی شیخ احمده و در ذکر کرده اند که یکی از صفات اتم المؤمنین عاقله صدقه است و او که تعداد آن  
برین فضائل کمالات است و در اصل الله علیه و سلم تا قتی المصیبه وی آن کرم است که در وجه خود که اگر کند  
نمای وی دنیا کنی من خود کمالات و اخلاق حضرت تمام گفت نمای آن غیر تنهایی اند و طاعت تمام است  
ند از مصلحت صدق و گفته که تو نمای نیار با وجودیکه کل شیاع الدنیا فلیل بر صوفی قلبت اند خود او که  
نمیتراتی من چنان بود که کمالات و اخلاق شخصی که نمی چنان و در اخلاق عظیم ستایش کرده و کرم حضرت  
اندرین چیز آید تو اندر خود که جوان در جنگ احد دندان مبارک شکست و سر شریف بر جرح کردند از مشاهده آن  
صحابه مضطرب شده عرض کردند که کاش من بین کافران بد و مای کردی تا نسوزی کردار خودی یا نشند  
خود و فرستاده شدیم بر آنکه بد و حاکم بکوی و فرستاده است منی سمان مرا تا گشتن با و بد و فرستاده را  
براه هر چه برانم و دست بد جان بدشته گفت خدا یا بد چه کن تو مگر که نادانند و نفع و ضرر خودی گفتی  
که بکس نفع و در فکس یا ساخره ترا درین سخن انکار کار مار شد و نه نفوذ بتا در کلک من و ملی +  
بد بپندری گفتن گاسا عینه و نه از نقد باز از کائنات آرنه و کس که صاحب عیار مار شد +

تاج

**الطوائف** تنگ بینج افکار و کون الملام افروشی که تلقین بهیات و تصور دارد و تلقین بضم افکار  
 و تصور الملام است که عبارت از تفصیل کلمات باطنی است و تحقیق و دانستن در حلق جلالی می گویند  
 و تلقین بکلمه است غیر کتب نفوس اینان که سبب اهل بصورت بلا تکلف صادر می شوند و اصول آن  
 سه است شجاعت و محنت و حکمت و بهیچ آن نه نیست پدید آید و نفیهم الیا و الهیاته التفتاتیه و المون  
 من المذاهب پیچیدگی نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن چیزی که کافی التاج اعظم در هشتاد و دوم و آن  
 سرفراز است که علی اکبر از خجرات است و وصلی باشد علیه و سلم و دیگری زنده و نیست سبب دیگر و دیگری  
 اول مرتبه طلاق است چنانچه گفته اند سه موسی زبش فیت یک بر توصفات و نوعین و است  
 می نگری و نبی و اکرم و خودی و کلامهم من رسول الله و کلامهم من غیره و کلامهم من غیره و کلامهم من غیره  
 او در تنقاهن اللیسیم بترجمه و بر کرد هم از انبیا کرام انقباب رسول کرم علیه و سلم  
 الصلوة و السلام علیه کشته است گرفتن کتب آوی از دریای علم و یاکمید فی را از باران ماسه  
 حاصل و احاصل چونکه در بیت سابق فضیلت دی علی الله علیه و سلم و بهیچ انبیا علیه السلام نبی است  
 حالا استفاده ایشان از دست شریف است و پس بیان بیانی می فرماید و می گوید که استفاده انبیا از آن  
 بحر معرفت نیز که گفته اند آبی است از بحر دفار یا بشا به فتنی است انباران در راز و تعلق به بیت  
 بحر فیکر است و الا فی نفسه بیش از دریای بهنگامه است و تا به نور تهنیت و نشاء و دنیا شانی  
 کتب انبیا از آن جناب است چه اول کائنات و زریاکی است و در عالم مر و مولا و علی و صدق  
 کتب انبیا و آدم و بنی امیاد و طهر شرف با نبیا و بوده و در بر نشاء و غیره و بهیچ با هر دو موافق  
 با نبیا تعلیم فرموده اند و از هر چه پدید نبی شانی داده و صدق و بیست و در بر بیگاه بگفت  
 نبیا بود آنرا گواه بود و در رخ معنوت فروز و آب ندیده گل آدم هنوز و فرشت زوینر فداک را  
 رونق از خطبه لولا که از خبری آن شاه سعادت تاب و چرخ نروغیمه زریه بنات خبری آن شاه  
 به بیت پناه و ماه شرفه این بارگاه خنده او جان جهان در مید و منصب هیچکس را رسید و حق  
 وی از دوی موی است و به نور آند از آتش سبزه و فاست و بوی زعفران است و به نور زعفران  
 شرفش پای است و شعله جام کرمش بسیل و مرغ جو ای خوشتر از طغایات الانبیاست  
 و طلب کردن چیزی از آن تنگ بینج همین که به کون الملام و بهیچ است و بهیچ است و بهیچ است و بهیچ است

بهیچ است از آن تنگ بینج همین که به کون الملام و بهیچ است و بهیچ است و بهیچ است و بهیچ است





فَاتَ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ : حَدِّثُكَ عَنْهُ نَاطِقٌ فِيهِ :  
 ترجمه نسبت کن بوسی زوت آنحضرت هر چه ای از شرف و بزرگی و صفات کن بخت دی بر قدر که تو از  
 از عظمت پس بگو چنانکه فضل و کمال رسول خدا اصلی باشد علیه و سلم میست آنرا مدی و ضایعی را آشکار کند  
 از آن گویند نه زبان **الحاصل** در مع و ثنای آن عالی قدر هر قدر که کسی بپا کند و ثنای مدی و ضایع  
 حق آید بآب بانیات با ندنی بحقیقه بیان نیست بلکه هنوز نشانه از دوستان فضل و کمال دی نگفته و گلی از  
 کمال آن من و جمال او چیده از آنکه نهان تنهای لپیان به اوج یار اکبر مع و ثنای ذالیکه بجز صفت احوال  
 و صفات آئینه غیر متغایبه واقع گردیده بپیدا رود و در حقیقه تحریر و تفسیر بر آرد سه از جمله ثنائیه کسی اگر  
 پیدا نبرد مرتبه از مرتبه ان کند **الطحا** اطلاق ذات حقیقه و هویت مخصوصه است از شرف و رفیع  
 از شین العجبه و الله اعلم علوی نسبت آنقدر رفیع لطافت و سکون الدال اهل انداز و مرتبت است که کسب از  
 اهل رفیع اظهار العجبه بزرگی و مراد از شرف ذات شرفی است که خلقت از حد و ذوق خارج و از علم قدر و اوصاف  
 که بخلق عظیم دی اصلی باشد علیه و سلم متعلق اند و شرف ذات دی با اعتبار تعبیه است چنانچه بیو علی  
 در رسائل خود بطریق متعدد با ثبات رسانیده که دی علیه الصلوٰه و السلام از صلا و طهاره و عار و عظیم بتسلط  
 شده در دریا با شکی نیست از آدم تا عبید الله که کافی نیست و آخر پدید آید هر چه بود حق سبحانه و تعالی  
 عرب غم او در کلام مجید بیدر تعبیر کرده و نام پدرش تا خارج است چنانچه صاحب تفسیر انفعول فی اسلام  
 و با و الرسول این مقدمه است بقصیل نام بیان کرده و شواهد و اثبات گذرانیده و در حق توهمات و شبهات  
 بود چون نموده و مدی شرف و تاملند و با اعتبار حسن جمالی مقدمی از عظم قدر آن حد اکثر از دی فضل و کمال  
 و شرح بیات سابقه بگویند که کفای آن از طاعت شیری خارج است و بجز حق تعالی نمی خواند و بنده  
 شناخت کس قدر توفیق و کس قدر از اینجو نوشته اند و عرب بنی الا عرب که اگر در این ناطق گویند  
 لَوْ نَأْسَبَتْ قَدْرَهُ اَيَا تُدْرِي عَظَمَتَا : اَحْيَى اَمْتَهُ حَيَّيْنِ تَكُنْ دَارِئَا لِيَوْمِ مَرْجِعِهِ اِنْ  
 نسبت تمام و شرفی قدر و منزلت است و در اسما شریف دی از روی بزرگی از همه ساختی اسم مبارکش  
 هرگاه خوانده شدی بر سخنان های جویده نندیده **الحاصل** علوی قدر و بختی نسبت است در بیان  
 است که با همی از اسما شریف دی از آن تسمیه نام واقع نموده و اسم سبب کامله با همی بپا کند چنانکه  
 اسما شده یعنی آنحضرت را با ذات فاضل البرکات دی اصلی باشد علیه و سلم نسبت و مطابقت نام

مع فضل و جلاله تصطفی صدری ندارد و در کمال پناگاه اندر شخصی نشاندن آموزایست و کم

در خود قتلش زینودی بخت با و ناست زنده که می آید آنگاه می ریزد

[illegible]









[illegible]



و بعد از آن روایت کرده اند که زید بن حیدر یهودی گفته که مرا پیش حایه بنی مخرمه از انان که در کوفه پیشین دیده بودم  
 در آن حضرت علی الهدی علیه السلام هر چند که غلبه علم و پیشش و زری بمقابلت درشت گونی معلوم نبود ولی سخنان  
 شدم ناگاهانه و چندین خراش و زخمی و زنی با او پیش رسیدن سخت می شد از نقصای حیا و نقصان  
 صورت مردم و درشت گونی و درشت گونی آثار کرده و درین مبارکش گرفته کشیدیم گفتیم که بر خیز و فرزند آن را کن  
 من تر نمی گذارم تا زانوی فرزندمانی که بخت بود و چندین بوی غلبه کند و خفت بر زبان را پس بجایست و ای  
 مذرعد من نقصای و عده مکر و تو بهی چه بی بر ابر و زانوی خفت و غم خوش آمده نمیشد بر کشید و گفت ای شیخ  
 من از این بیوگیها باز نمی آیم چنین بخت ترا کشیدم حضرت بیستم فرموده اند که گفت که مرا از تو این توقع بودی  
 که این اوصاف اند از حضرت ی که روی نمونارده شد و خفته گشتند یا رسول الله گفتند که این کلام حضرت با ما  
 فرمائی قرص و ادانایم فرمود خوب است بخت معای و دیگر از حرف من بوی بی آید و استی این کلام حضرت با ما  
 شدیم و عقوبت خود را و حسن ترندی است که حضرت هیچ خادم را و از بخت خود فرمود و بر این اعتقاد  
 خود کسی اوست رسانید و نیز در علی است که در علی علیه السلام گاهی در مجلس کعبه را از انانی مبارکی را  
 فرموده و اگر کسی بر ملاقات می آمد تا وقتیکه نشست می ماند هرگز بر نمی خاست و هر روز از وی حضرت را  
 نشستن مقدم بند انومی می شد و هر که از باران یا رسول الله گفته اند که روی در جوب هیچ یک نمی گفت  
 و در تاریخ طبری از محمد بن یحیی است که در شهر عالم سقرت از باران فرمود که یکسان بناله را و چون که که است  
 بر خاسته و خدنی بر خود می کشد تا زود تیار شود حضرت بیست است از صحرا بنیم هیچ که ده جبهه ندارد و در  
 باران عرض کردند که چرا انقباض نفس خود را در این بخت کشیدی ما بر اینی و در آنی است و بودیم اگر معلوم بود  
 که برای این کار سروری را می کشد آنستیم فرمود که حق بجهان از نبه خود کرده می دارد که در باران خود متاخر شده  
 بشیند و با آنها شریک شود و در هیچ بخاری اندک است که نیز می کنیزان ندیده این حضرت گفته بر ما که  
 خواست می بود و بر گزنا می فرمود و نیز در آن آمده اندی بود که در عقل و ختمانی پیدا شده و در اعمال  
 حاصله و هم میرسد و از آنها را پیش مردم حیا می کرد و بار بار پیش پنجاب علی الهدی علیه السلام می آمد و با  
 آنها می نشست و آنهمه و ابیات می گفت و هرگاه کسی زود رسیده می شد ترم شده می گفت که از اینجا  
 بر خیز و بجای دیگر نشین حضرت از خلیفات بر خود کواری می کرد و هرگز تنگ دلی نمی شد و پس بنی کاف  
 که خادم نموده بود گفته که من در سال حضرت را خدمت کردم چنگاه فرمود که چرا این کار می کنی و چرا این کار را

[illegible]

چون بباران ناسی که بچون بدستدشتر نشسته ایچو دریا که چون رند گلزار اندر سرخه







[illegible]



جمیع از من که حق جل مجدّه در سوره البقره قسم بوجود تو خورده و در کتاب تو پیوسته بود که منظر عالم را بر من  
 منظره از تو فرستاد و روشن بین دنیا بر دو جا بر تو باد از حد اصوات بالیدجی و از گیتی نژاده  
 فرزانه گردد و دیده عالم ندیده همچو تو حسن التلقا و کمال کردی بر پیش آدم خاکی سجود و نور تو در وجود  
 اگر نبود و ای هدایتی بزرگی بکس تا منزل حق اقصی نگر نبود ذات پاکت اندر این مقتدا و از بهار  
 لطف تو سر سبز باغ کائنات و در نیم نض تو شاداب تر زرقن الصفا و در شفا و رایت این ابرار  
 که نور آنسر و صلی الله علیه و سلم قبل از خلقت آدم عرم تا در هزار سال پیش تو مشغول بود و ملائکه تسبیح و تسبیح  
 میکردند و تنبیه حق سبحانه آدم را مخلوق نمود انداخت آن نور را در صلب و متعلق شد از ان در صلب طاهره  
 و احاطه طاهره تا اینکه پدید آمد حضرت صلی الله علیه و سلم از یون خود روایت است از منزه در شریف که وقت تولد  
 مبارک آنسر و صلی الله علیه و سلم نوری پدید آمد که از زمین تا آسمان نور گردید و نظر اندام از ان نور چشم  
 و بوی خوش طاهره که مشام عالم محو گردید و ندانند که شخصی از او میخانه کای آینه طاهر کن این مولود را  
 تا سه روز که مشغول است بسلام ملائکه در زمین اثر و از ولادت که زمان را می باشد یافته نشد و میگونی که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم محتون و نای بریده و مقدس از آلائش لشیر میزدند و آنس فلان الک میفرمایند که  
 نشمیدیم هیچ بوی خوش از بوی بدن مبارک و صلی الله علیه و سلم و از خبرین همه در موی است که روزی  
 آنسر و صلی الله علیه و سلم دست بر خصل من فرود آورد پس انچه بوی که در کان هیچ عطر نباشد و هر  
 کسی که مشام است آنحضرت عین مصافحه میباید عیانت در دست خود خویش بود که تمام روز با وجود  
 نیرفت و چون بر طفلی دست می نهاد آن طفل از ان بوی خوش در جماعت اطفال شناخته میشد و آنسر و  
 صلی الله علیه و سلم در راهی که میگفت از ان راه بوی خوش تا چهل روزی شمیدند و مادر آنس فرمود  
 که روزی آنحضرت در خانه خواب بوده چون بدن مبارک از شدت گرمای آن نود شد آن عرق را در  
 شیشه جمع کردم آنسر و صلی الله علیه و سلم سدر شده از من سپید که این را چکنی عرض کردم که یار رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ملاحظه از ان در خوشبو آویخته است حال میکنم و بنوع و سان میباید این را بپوش  
 کلب دنیا آن نیر سدر ویر جانه آنجبات گلس نمی نشسته و اگر بر جانور میسوزد مدت  
 سواد ای بول و بر آن میگرد و بکس از فضل آنسر و صلی الله علیه و سلم را بر روی زمین میباید و آنرا  
 فرو میبرد و از ان مکان بوی مشک آمد و علماء اظهارت بول بخون آنحضرت صلی الله علیه و سلم استلال



و تخمین که داخل سواده را فرو رفتن آب در باطن آن زمین و باز گردانیده شدن آن سینه آن طلب  
 آب چشم و اندوه از آب سبک می گشته شد الحاصل در زمان ولادت آن سید پسر  
 که او ان ملعان انوار پادشاه و پادشاهان اطوار ضلالت است دارا ماره شاه مجوس مترزل  
 شده مشق گردید و چهارده کنکره از آن بر زمین رسید خسته های آن از هم جدا شدند همچنانکه لشکر  
 یزد بود که آخر ملوک مجوسیان بود و متفرق نهاد و او با زل ترین جبهه در روز و دست سبک  
 کشته افتاد و تمام مملکت فارس در حوزه اسلام درآمد و این مجوسیت باطل گردید و بعضی گفته اند  
 که افتادن چهارده کنکره از آن اشارت است بانچه واقع شد از سلطنت چهارده تن از  
 پس حکومت کردند که در چهار سال و بقیه تازمان حکومت امیر المومنین عثمان بن عفان الهوا  
 داشت که فارس که از هزار سال گرم بوده سرد گردید و بندجوی کسری شکسته عمارات و کتا میرانیت  
 و نابود ساخت و آبش طغیانی کرده در وادی سواده افتاد و از جریان در موضع خود باز نماند و انقطاع  
 از روی قطع گردد و دریاچه شهر سواده که از هزار سال آبش در طغیانی بود خشک و بی آب گردید و اهل  
 آن شهر بمیانیه اخیال نمیکند و آیندگان آن برای طلب آب از غایت تشنگی خشک گردانیده  
 باز گشته و بیشتر آن بشماره این حوادث متوالیه مضطرب و خائف شده از نهمان و کاهنان شکست  
 حال نموده بالاتفاق گفتند که ظاهر از این اوضاع فکلی چنان معلوم میشود که بعد چند سال اعراب  
 بر فرس غلبه میشوند و دولت ساسانیان را برهم زنند و دین مجوسیان محو و متلاشی گردد  
**المقامات** بابت من الافعال الناقصه یعنی صارا الاالیوان بکسر المعز که بزرگ کذابی و انتخاب  
 کسری بکسر الکاف معرب خسرو لقب ملوک فارس مثل قصیر و خاقان که لقب ملوک روم و ترک است  
 و امرا و کسری اول نوشیروان عادل بن قباد است که در میان دارالملک خود کوشک بزرگ ساخته  
 و آنکه شهر است که آن سرور افتخار نموده بود و دولت خود در زمان عدالت شان وی اینجا میشد  
 باطل است انلی ندر آمدن کافی مجمع البحار نقل عن السیوطی و غیره من حفاظ المدهیه ثم ادا کسری ثانی بنو  
 آخر ملوک فارس است که در عهد خلافت امیر المومنین عمر فرزند جیگ نهادند از لشکر اسلام گردانیدند  
 افتاد و آنجا آسیابانی میکرد آخر بدست طغی در سال سی و یکم از هجرت کشته شد و در لشکرانش کفر  
 افتاد و انتصاع بکسر الدال المعلمن الاصلع شکسته شدن التتمل لغت اشین المجر و سکون المجر متفرق شدن

المثلثة وكمية النمرة من اللقيام فزاهم آمدن الكهود وشدن الانفاس جميع نفوس لفتحين بمعنى هم وشهو  
انفس عبارت هست از دم سر و كذا ايخام ادا ازان فرومرون زبانه آتش است الكهوت لفتحين ابل و كبريا  
النهرو ادا ازان نه فرات سست و ترب كود مشهور بهجوى كسرى كه نوشيروان بالا كان على بستيرا  
عمارته على بنا كرده بود و در حوالى آن آتشكده او كنيسه ابو دند در مشب ميلاد آن سيد العباد البش  
طغياني كرده عمارات را منهدم ساخته در وادى ساده كه ما بين مشق و عراق است افتاد و موقع خور  
گذاشت السابى من اسوسا كن شدن خطا كردن العين بمعنى حيشتر و چشم السدم لفتحين انده و كلى  
كافى الصراح سوار من السور و در پنج و مشقت الانا ختن ساده نام شهرى است در ولايت عراق ما بين  
و تنسم غاضت من الغنيس فروفتن آسب در زمين السجيرة ليعم الدار موصره و فتح الحاد لملحله رايچه بود شهر  
ساوه كه مجوس فرزند آن خود را عين ولادت در آن بر سبيل جبرك غسل ميدادند و سبال آتش  
القعط طغياني ميكرد كه تا انسانى را در آن غرق نميكردند از سيلاب باز نمى ماند پس رشب ولادت  
آدم صلى الله عليه وسلم آن بالكلية خشك گرويد و در هم الراد و تشديد الدال لملتين من الراد باز  
گروا شدن الوار دآينه الغيط ليعم الغنيس ليعم خشنك شدن نكلى لفتح الظار ليعم و كسر الصنجر



و بطالان عبادت اعتنا نم بآواز بلند افشا و میگردند و از ملک تا ملک و از اقدس منور بود و در  
 نبوت از سطوح انوار و انشمال فعال عبادت ناپدید و چنان و مقامات یهود طاری و چنانچه بنام  
 از مادر خود روایت میکند که گفت جبرئیل لادت آنسر و خدایه و مرا همه نورانی گشت و دستارگان زمین  
 نزدیک شدند تا اینکه گمان کردم که بر من افتند و حسان بن ثابت بر من میگوید که عیسی لادت آن سید الهی  
 من هفت یا هشت ساله بودم دیدم بی را را زید و که وقت فجر بام خود میسازد و میگوید که ای گروهی  
 اسرائیل طلوع کرد ستاره بیزیت از قریش که موسی عوم با آن خبر داد و در فتح الباری از حدیث مالک و  
 می آورد که زمان ولادت آنسر مردی از یهود در جماعت قریش آمده گفت که دیشب از یهودی و یهودی  
 چنان دریا نم که طلایی میان شما تولد یافته او بی ابرامت خواهد بود و در میان دشمنی و نبوت است  
 قریش نزد آمده آمدند و یهودی را همراه بردند و یکدیگر نظرش پریشانه میار که من نبوت افتاد و  
 بر آورد که عیسی منصب نبوت از بی اسرائیل گشت و این مولود همان است که موسی عوم بولادتش خبر داده  
 الملاحات بزرگای یهود و یهودی است از یهودی که در شکل تبدیل شکل یافته دارند و بسبب لطافت نایت  
 با انسان فرنی نمی شوند و در اکل شرب و تزج و تکلیف با حکام شرعیه مثل نبی آدم اند و وی است از این  
 عباس بن که نام ابوالحان طار قوس بوده چون اولاد و احفاد او بر روی زمین بسیار شدند حق سبحانه  
 شریعت نبوی از انانی فرمود همه موافق آن بطاعت الهی و اطاعت طار قوس شغل بودند تا اینکه  
 مرد و ایشان تهر و حصیان پیروند حضرت رب العزت بعد از التراجعت اکثری را بقبولت موسی  
 که قمار ساخته بعضی را که از سمن شریعت اخراج نموده بودند اما آن داده از ایشان شصت  
 که حلیا بیس نام داشت بر ایشان حاکم ساخته شریعتی جدید عطا فرمود چون آن برین گشت  
 و حلیا بیس سفر آخرت گذرید طریق نافرمانی پیش گرفته و لاجرم حکم اینر متعال با نانی شان نافرمانی  
 و از نسل یقینیه این طایفه که بواسطه استقامت بر جاده شریعت از فقر آبی امان یافتند و مخصوص  
 بحلیقا حاکم ایشان گشته بتعلیم احکام الهی پرداخت و بعد وی باز از طریق مستقیم منحرف شدند  
 بسبب جباریت که فرنگ گردیدند و از صلحای شان که تلبیلی باقی ماندند خلقی کثیر پیاییده اموس نامی  
 بر ایشان حاکم گردید و اکثری را بر راه راست آورد و بعد از آن اشرا بنی جان که آن است اما که  
 و از احکام الهی حصیان در زیدند لاجرم حکمت قادر مختار اقتضای تجدیدی کرده طایفه را از ملائکه

محرم شان نافر دکر و بعد از تحریک بقیه سیف در جزایر و جزایر متفرق گشتند و بعضی را که بسین تیسرید  
بودند اسیر ساختند از آنجا الیسیس بود که با ملائکه یا همان عروج کرده میان شان نشو و نمایافت تا بقیه  
اسلام السلکونی مشرف گشت چون مدتی برین گذشت بنی جان کج سب طول زمان کثرتی و شکونی  
پیدا کرده از جزایر بیرون آمده برین مشکون را بنصرت آوردند و بقیه حکم و دستورات شان نافر دکر دیده  
باجبی از ملائکه بر زمین آمد و بعضی را برده است آورده اکثری را بقتل رسانید و خود را در آنکه کوه است  
مستقل یافتند و لوامی سلطنت از فرخت و دعوی انا و لا غیر ی آغاز کرده جانم شد که اگر حق بجانب  
دیگر سر امر خلیه سلطنت روی زمین نفوذ فرماید خود در مقام ابا و انکار آید در انجا و انجا نادر  
انی جاعل فی الارض ظلیفه بگوشتن و بپایان سید و امر خلافت آدم حرم مفوض گردید و در آنکه بلیس است  
مروی از سرچشمه طولی ای گشت آتشفشان و انجا انشا الله تعالی اولی کسرا نشانیست که آواز میزند که نشانیست  
السطوح ظاهر بلند شدن خیزد الحین و انجا در معنی سطوح الوار و خلل حال مجوس که نشانیست که اخبار است  
عَمَّا وَصَفُوا قَاعِلَانِ الْبَسَائِرُ لَمْ يَسْمَعْ وَ بَايَعَهُ الْاَلَمَدُ اَلَمْ تَسْمَعْ  
مِنْ قَبْلُ مَا اخْبَرَا قَوْمَ كَاهِنِهِمْ يَا كُنْ دِينِهِمْ الْمَجْجُ لَمْ يَهْتَمِ  
وَابْعَدَ مَا عَانِي قِيْلَ لَوْ تَسْمَعُ مِنْ قَبْلُ مَقْصُودٌ وَ قِيْلَ مَا فِي الْاَلَمَدِ صَنَعْتُمْ  
سَرَّ جَمْعُهُ كَوْر و گشتند کافران از آنکه آشکارا کردن اخبار است از آنجا سماع نشو و برقی تخفیف  
یا نشان مری نکرد و این کوری و کری بعد آگاهانیدن کاهن قوم با آنهاست تحقیق دین ایشان را  
که کج و باطل است هرگز نشانی نماند و بعد از ده شعله بای آشست باطل است همان که حیثان  
خروی انشا مطابق نگویند انقادن بتان بر روی زمین الحاصلی کافران و پیش و پیش و کفر  
ال کتاب که جمیع الشقاوت و حقد و حسد بودند با وجود جمیع بشارت حیثان و اخبار کاتب الکیه انشا  
کاهنان هر قوم بطلان عبادت او شان و پیشش آشش و نسخ سایر ادیان و باوصف مشاها با بطلان  
و تنزول الیوان و نمودار و افتادن شمس آشش باز بر حیثان انشا که برای استراق خیال است و انشا  
حالم علوی لیسوی آسمان صعود میکردند و معانی نگویند انقادن بتان حقیقت نبوت انفس و بر  
صلی الله علیه وسلم را باور نکردند و هیچ وجه لیسوی الوار داشت راه پیده دیده و دست کور گشتند  
و از عذاب الکی نترسیدند و محله اخبار کاهنان عرب که نیست که بسبب بن الکاشی میگوید که بقیه

نکود گشتن و نشانیست که اخبار است از آنجا سماع نشو و برقی تخفیف یا نشان مری نکرد و این کوری و کری بعد آگاهانیدن کاهن قوم با آنهاست تحقیق دین ایشان را که کج و باطل است هرگز نشانی نماند و بعد از ده شعله بای آشست باطل است همان که حیثان خروی انشا مطابق نگویند انقادن بتان بر روی زمین الحاصلی کافران و پیش و پیش و کفر ال کتاب که جمیع الشقاوت و حقد و حسد بودند با وجود جمیع بشارت حیثان و اخبار کاتب الکیه انشا کاهنان هر قوم بطلان عبادت او شان و پیشش آشش و نسخ سایر ادیان و باوصف مشاها با بطلان و تنزول الیوان و نمودار و افتادن شمس آشش باز بر حیثان انشا که برای استراق خیال است و انشا حالم علوی لیسوی آسمان صعود میکردند و معانی نگویند انقادن بتان حقیقت نبوت انفس و بر صلی الله علیه وسلم را باور نکردند و هیچ وجه لیسوی الوار داشت راه پیده دیده و دست کور گشتند و از عذاب الکی نترسیدند و محله اخبار کاهنان عرب که نیست که بسبب بن الکاشی میگوید که بقیه

کشت شمشیر و بهر وقت که تمام آسمان محیط شده سخت خافت و ترسناک گردیده نزدیک است که در فن  
 که با تیر فیلیری نداشتند آمده این حال ظاهر کردم و از انجام کار پرسیدم و او سببی من دیده است که فیلیرا کرد  
 که ای لیب من بتوجه صدق میدهم قسم کعبه که منموقع شدن خبر سماوی از جنیان از آنکه ملائکه آنها را بشمارند  
 ناری میزنند و بسوی آسمان صعود کردن نمیدهند و آینده است تمام وحراست بجهت تولد سرور است از بنی  
 با شتم که قتل کنند ظالمان را و دولت دهد و مظلومان را ظاهر کند و بن حق را مانع شود از پرستش بتان سلا  
 بدیهه و از سواد بن فارس منقول است که گفت که مرا آشنائی بود از جنیان که با خبر آئینده من سیرانید  
 آنرا بر مردم ظاهر می ساختم و بدین تقریب مرا بسیار فتوح می رسید و روزی آمده گفت که بمنوع شدم از خجلا  
 سماوی و شمشیر از آسمان می افتد و در بر خیزد و طلب کن اهدایت که پیوسته از قبایلوی بن غالب  
 می پوش شده و در و ازاتر بسوی خدا می خواند و از بت پرستی و ضلالت بازمی دارد چون سه روز متواتر  
 چنین اتفاق افتاد و در دل من جبب السلام پیدا شده بعد چندی یکم بخضو آن سر و صلی الله علیه و سلم رسید  
 ایمان آورده ام و نیز روایت است از ازان طائی که گفت من نزد بتی بودم که آنرا تاخر میگفتند  
 تاگاه از شکش آل دانی آمده که ای از ان بشتاب سوی خیر و ترک کن عبادت بتان را که از شکست می آید  
 می پوش شد پیغمبری از قریش که مرا از اسید ایت می رساند و از افعال شنیعه باز میدارد و نیز مردی از اهل کلام  
 علی زین العابدین علیه و علی آیه الصلوة والسلام که فرمود در مدینه متوره زنی گاهنه بود و با یکی از جنیان  
 آتش داشت و با وی همیشه چند روز آن جن تامله روزی بصورت جانوری پرنده آمده بر دیوار  
 آن زن او را شناخته گفت که ترا چه پیش آمده که از مدتی نمانده او گفت که ملائکه آسمان دار در مک  
 پیغمبری می پوش شده که بریان را حرام ساخت و روایت کرده اند از عباس بن مرداس که گفت من نزد  
 بتی بودم و منی از چهار تاگاه از شکش فریاد می خواست که ای نبی سلیم ضار لاک شد و طفر یا قند اهل مسجد  
 اینک پیغمبری است از قریش که بعد این حرم دارش نبوت شده و از عبادت بتان منع می فرماید  
 سپس من فریاد سوخته بر خفاقت سه صد کس از قوم خود بخضو آن سر و صلی الله علیه و سلم آمده و من  
 با ایمان شدم و نیز ابن عساکر نقل میکند که مردی از بنی حشیم گفت که عرب حلال و حرام نمیدانند و در ش  
 بتان میگردند اگر احیاناً ما هم مناقشه رویداد برای الفضال آن نزد بتان حاضر شده و بچهار کلمه شان  
 میگردان عمل نمیدوند و روزی ما را با هم دیگر مناقشه افتاد حسب و ستور به بخانه رسیده و بجهت کرده و منظر





و حق سبحانه و تعالی بقدرت کامل خود مانوران کو چاک مانوران را بضعیف ترین سلاحها که سنگر نیازی خورد باشد  
بر آنها مسلط فرموده بلکه ساختن اگر چه شایسته ای باشد که بر همه و سنگر نیزه بار باشد شایسته نیست  
لیکن چونکه ملایکه را با فرغانه شایسته نبوده لهذا اذان ترقی کرده میگوید بلکه آن جنیان شبیه اند به لشکر  
کفار بدو چنین که اندی آنکه در سنگر نیزه باسی صفار و لعل از سازند و درین شبیه مناسبت ملایکه با آن سرور  
و حسب لب سنگر نیزه با که خاصیت آتش استند و جنیان با که کفر ظاهر است و بعد از آن میفرماید  
که انداخته شدن آن سنگر نیزه با که درون دو کف و مبارک آنجا که هیچ میگردند شایسته است با انداخته شدن  
و اینسبب گوار و در دنیا مایهی درخشان این هر دو فعل خارق عادت اند لهذا خالق اعجاز از فرقه انزلیست  
بجود کرده میفرماید با صیحت از زمین و لکن اندر می و فطنند فاه با لعل و در حقیم پس با چنین  
یونس عرم از انکسار مایهی باعث رفاهیت حسن حال و صلاح مال نوم او گردید و همچنین ری سنگر نیزه  
سبوی فوج اندر موجب نجات اهل اسلام از و اسیر و هبیا و کفار و سلب فریج و الهیات و مجادین  
المناسبات الهیه چنین اگر خلق الا بطلان لفتح الفجر و نسکون الموحده جمع بطل جان و آبرو به لفتح الفجر  
و الراء الهیه و الهام و نسکون الموحده بن الا نرم العیسی که از طرف نجاتی با دشا حسی الی ملکین  
چون مردم را دید که درو ستم حج از اطراف و جوانب با ند و در و هبیا متوجه مکه منظم میشوند از کمال خونس  
کفر بمقابله آن خانه در شهر صفوان از سنگار خام بنا کرده در و دیوار آنرا از و جوامع و درین ساخته  
تا مشایق قلیل بناده طوایف مملکت خود را بطواف آنخانه الکلیت داد و اینصورت برقریش بسیار کنین ملک  
حجاز و شیلی شایق اندرین اثنا ششمنی ازین گمانه که جبار و کشتی و خدمت آنجا مامور بود و حتی آنخانه فضا  
حاجت کرده فزاری شد چون سنجی نفیص کردند تحقیق میو بست که عزی از ساکنان که این است نو از  
مبتداه آنخیال ششمنی عظیم در دل پیدا شد خواست که در عرض آن تنگ حرمت خانه کعبه نماید و در  
اندیشه بود که تا فای از ساکنان که متصل آنخانه و کوشش کردند و ششمنی آتشکاف و خند سبب بدین  
تا خانه رسید و همه ریب و زنیات را تیره و تار ساخت حرم فافله ترسیده و دیگر نی نهادند و بعد تحقیق معلوم  
که این حرکت هم از اهل مکه بود قوع آمده آبرو در کمال غضب آمده با فوج بسیار و در و از و در  
که یکی از انان محمود نام داشت و قوی تر و کلان تر فیما ان بود متوجه بهم خانه کعبه گشت چون که در وادی  
که ترشش کرده از آنکه اختلافت رسیدند اهل مکه از ترس آن جبار و لعل از نهادند که بعد از طلب



در که اسید وارد و غیبی بود و تضرع و زاری بجانب کبریا می نمود که ناگاه در خان بنبرنگ از جانب دریا خور  
جوق جوق هجوم آورد و بجانب لشکر ابریه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه تنگ برپا داشت  
که در مقابل دو در و در و پنج همراه داشت چون محاذی آن لشکر رسیدند آنها را اسلام شد و هر غنیمت را  
در پارچه گریزنده که می آمدند او را مالک می ساختند و خاصیت آن سنگ نیز این بود که هر سر که  
میر رسید از مقصدش می برآمد و در همه پیوسته میشد آخر تمام لشکر را با فیلان و درختان پامال غنیمت  
آنی ساختند مگر مردی از آنها نجات یافته استحال تمام متوجه جانب حبش شد طاری بر سرش رفت  
تا اینکه آن مجلس پناشی رسیده صورت واقعه تمام بیان ساخت ناگاه آن طایفه سنگ بر سرش بار کرده  
او را محطم میار آن او ساخت و لفظ او را و عسکرهای نزدیک است و امکان دارد که معنی بل بود و او  
از عسکر لشکر کفار است روز جنگ چنین وقعه پیش اینکه چون کفار یکبارگی حمله کرده تیر باران نمودند  
و شیطان ندک کرد که رسول خدا کشته شد و تفرقه در لشکر اسلام افتاد و همراه آنسر و علی علیه السلام  
بجز معدودی چند از خواص اصحاب نماند پس عباس بن محمد که بلند آوازه بود حکم آن سر صحنه متفرقین را  
خواند فی الحال همه از اطراف و جانب بر لشکر کفار متحید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدری سنگ بریزد  
بدست مبارک گرفته شانه او حمله گویان اسبوی لشکر کافران انداخت پس باقی نماند بر شکر  
مگر اینکه چشمان و هر دو سوراخ بینی او سنگریزه رسیده آخر مجروح و قوت آن فوج اندکست  
فاشش خورده بعضی رو بفرار نهادند و بعضی لعل و اسیر درآمدند و جماعتیکه در لشکر هوان بودند  
نفل کردند چون آن سرور سنگریزه با بجانب مالذاخت چشمان هر یکی از اسنگریزه رسیده بر شکر  
در دلهای ما افتاد و پستی برپاستولی گردید و روز جنگ بدر هم چنین اتفاق عفو و مگر می سنگریزه  
از جانب حبشی از خاک سنگریزه بر فوج کفر افکند و یکس از آنها نمانده که در چشم او افتاده باشد  
که راه البخاری لکن انداختن آن بدو دست و تیغ کردن آن سنگریزه با در کف مبارک دین  
بر دوزخ و از وایتی نبوت رسیده اگر چه در مقام دیگر منقول است از انس بن مالک که در روز  
تبعیج کردند سنگریزه با در دست شرفین آنسر و چنانچه باشند تبعیج آنها که فی الشقاق و فوج  
غلیل مذکور است که شاید آنسر در یکبار پستی چهار دیگر از دست دیگر انداخته باشد یا بدستی گرفته اند  
و دیگر افکند و این از فضایل آنحضرت بود که هر سنگریزه که بدست مبارک میرسید تبعیج کنی و شکر خیزد

بعبیر تفصیح اقل از کبابی گفته که آنجناب روز بدر سنگ نریزه با سی وادی از علی کرم الله وجهه و طلبید  
 بجهت وید و دست مبارک رسیدند تسبیح گفتند و در شرح محمد رسول است که مقتضای وادان من است که ایام  
 بحکم تسبیح کردن سنگ نریزه بالاسیما و تفکیک در گفت آن سرور بود بعد نیست اما استماع آنرا گوش  
 عارفی نماید که جریعه نوش جام محمدی باشد تسبیح ابوغنیان مغزی میفرماید که تمام کونکات با خلائات  
 تسبیح الهی میگویند لکن آنرا بجز عالم ربانی که گوشش و شنش کشاده است نمی شنود و تسبیح ذکر برده و در وقت  
 فرموده که ما شنیدیم از سنگی که زبان قال ذکر که لا اله الا الله میگفت و هر وقت و از ذرات موجودات  
 ربانی است که این تسبیح حق جل مجده میکنند و ازین است که زبان جصاة در دست مبارک رسول عالم  
 صلی الله علیه و سلم تسبیح میگفت آنحضرت فتح الحاد و العباد المملکتین سنگ نریزه را آتش گفت دست رحیمی  
 را و او را هم که کسر الیم و سکون الیاء الشنائة التی نایضه ورة المشقون الری الذ خلقنا التیبه لغیر المون  
 و سکون الموحده و بالذال لیم الذ خلقنا تسبیح نریزه از نقالین و عجیب و مراد از تسبیح یونس علی السلام  
 که چون او را حق سبحانه برای هایت اهل نینوی که از بلاد موصل است بشو ساخت او را مدت مدید  
 آنها را بدین موسی عوم دعوت کرد هیچ فائده بران حربه نشد و همچنان یکفر و ضلالت احرار نمودند  
 و او را از اذیت ممالایطاق دادند آخری عوم تنگ آمده در حق نشان و دعا بعلول عذاب کرد و بوقوع مشاهده  
 آثار راجبیت قهر از ان مطلع ساخته از شر با اهل عیال خود بدر رفت حق جل مجده قدری از عوم  
 و دفع بیوی نشان توجه ساخت ابالی شهر معاینه آن مهر اسپر و تحیر گشته از افعال خود با نام و نشان  
 شده هر چند که یونس عوم را طلبیدند تا لوی ایمان آرند نیاقتند آخر همه با در جای جمع گشته به تیغ و زاری  
 و گریه و بقراری در جناب باری جلالت قدرته اشتغال نمودند و سر بسجود نهادند عرض کردند که یا خدا یا  
 از کفر توبه کردیم و برضی یونس عوم که فرستاده تو بود ایمان آوردیم حق سبحانه و تعالی وقت عصر دوم محرم  
 عذاب از ایشان موقوف ساخت همه خوشوقت شده داخل شهر گردیده هر کاره با جایجا روانه کردند  
 تا خبری از یونس عوم آرند و چون که وی عوم را خبر رفع عذاب از قوم بشیر رسید به بود و تبسم و انکس اگر  
 بشهر روم مرا نکند یک کند از کمال تنگدلی بی انتظار و می متوجه ملک روم شده مورد عذاب الهی  
 پس اول رفیقان و نوکران از وی جدا شدند بعد از ان زن و دو فرزند که باقی بودند هم با او نماندند  
 آنحضرت تن تنها را ب دریا روم رسیده و دید که جلای مستعد روانگی است بر این شهر و آنرا بشیر







که بدان مناسب است که خورد و راست گو باشد و آن که بیخیزد و جوده حق نیست اول در اشتیاق  
 و التیام که بانش خنجر می آید و دم در صفاء و نراست و اشتراق و تقویم در فاضله باشد  
 و اشتیاق در عالمی پس چنانکه تلبیس شریف است فاضله انوار و اسرار ذات ذوالجلال که در  
 بر قلب مظالمه افاضله نور هدایت میفرماید همچنان قرآن آفتاب است فاضله نورش در شب تیره و در روز  
 منبای می بخشد چنانکه در تدریج و در ترقی پذیرد که کلمات پنجم سرعت در قطع منازل و مقامات و قسم کثیر  
 حق سبحانه اگر چه جایز است که فی شرح الله و الکافی اما الایمان آن واجب نیست و حجت در جبهه  
 انهم و کفار و عیث و بلکه نمیزدله حر و نه نموده است که فایده تحقق و ثبوت می بخشد بخلاف قسم سخن  
 و کمال که حجت آن مستوجب کفاره در اثم است و معجزه شوق و فراجم کثیر از صحابه و ائمه که در  
 و علامه سبکی در شرح مختصر الاصول گفته که حدیث الشقاق متواتر المعنی است و در کتب صحاح  
 بطریق متعدده مروی شده که شک و شبیه را در آن اصلا دخل نیست و مقسم آن اجماع دارند که در  
 کرمیه اقتربت الساعة و الشق القمر همین الشقاق مراد است بدلیل و آن یروا یروا و یقولوا  
 سحر سحر و در معین مروی است از عبد الله بن مسعود و در کمال الوجیل و دیگر کافران قریش  
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم این معجزه طلب کردند پس محمد و دیگر آن حضرت بسوی قمر اشاره  
 با انگشت مبارک کرد و پاره گردید و دیدند جبل حراء را در میان آن و گفتند کافران بشاهد آن که  
 اما حال سحر محمد بر زمین بود الحال یا آسمان هم محیط باشد و سحر سحر گردید و بعضی متعلقه ان فلا سحر که  
 نشان سحر نبوی ایمان نیست در ذوق و التیام اجرام سماویه کلامی دارند و میبایست که چنانکه حق جل  
 مجده بقدرت کامله خود از اسبید کرده و بی ستون قیام نبشیده بر نفس خود دایره ساخت همچنان  
 قدرت فوق و التیام آن نیز دارد و آنکه ملاحه میگویند که اگر این معجزه واقع شدی هم خواص و عام  
 دیدند و در باب تو این معجزه نقل کردند و سحر سحر است انکه آن در شب از یک لحظه پیش نبود  
 و آن وقت و وقت خواب است علاوه اینکه مشاهده آن عیث و دیگر کسان را که متصدی برویت  
 باشند و مستبعد است که همه نظر بر تو دارند و نیز توانند که قدر آن شب و بعضی منازل باشد  
 که بعضی ظاهر شده و بعضی ظاهر نگردیده چنانچه خسوف و بعضی از اهل ملاحه میبایند و بعضی  
 نمی یابند اینک در روایات آمده که مسافران از نواح که در آن زمان رسیدند به آن خبر دادند





وَالْحَقُّ أَنَّهُمْ يَكُونُونَ مَا يَكُونُونَ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ كَلْفٌ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ كَلْفٌ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ كَلْفٌ  
 خَيْرٌ لِّكَرِيمٍ كَسْبِهِمْ وَكَرِيمٌ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ كَسْبِهِمْ  
 در حالیکه هر چه از کافران ازان آید باور پس صدق و صدق در غار پس اگر قند بخیر  
 بنیزند و کافران گفتند که در غار هیچ کس نیست و سبب ندیدن این بود که گمان کردند که در  
 و گمان بر زمین است که در غار هیچ کس نیست و سبب ندیدن این بود که گمان کردند که در  
 سوگند میخورم نبات بکلیان و دنیا صاحبی و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش  
 مغرور آمده و کافران با وجود دیدن دیگران شایان غایب کوی ناپیدا شدند و او را که در غار  
 بوده دیدن نتوانستند پس آنکه در کوشش صدق و راستی است و صدق کوشش بدو طلب  
 معجزه صدیق کرد قلب خود را بر چرخه متعلق نساخند سوای خدا و انس گفتند گوشه از غار خوف  
 اعدا بکلیان نشان علانید در غار بودند که اگر کفار بسوی قدمهای خود میدویدند و نظر بر ایشان افتاد و گمان  
 چو که حق سبحانه حافظ و نا محسب خود است بصر آن بنی ایران را از دیدن شان باز داشت  
 چنانچه آن غار بر غار مقابل آنکه در مصاحبت این شادی ستاده میگفتند که در غار کسی غایبی آید  
 انا که کبوتران کور خان و برین غار پیغمبر با نهاده اند و شکایت بران تار با نهاده اگر کسی در آن  
 ابدیت آن پیغمبر با شکستی تار با شکستی داین حیرت و اخفا محض امر و انهار یعنی معجزات و تحسین است  
 از کمالات بوده و از احوال مکان داشت که آن سید البرار محبوب و در غار از فروری حل مجده خالین  
 در ترسناک گردیده بر بسبیل اخفا هجرت نماید و چون که اعدا و کلی بر حفظ و حمایت الهی المینان قلب  
 کسای داشت بنابر آن هرگز بفرسود حال خود نپزداخت و خود در مخفی  
 از نظر آن اشتران ساخت بلکه چون صدیق گفت که آنها ما را می بینند و فرمود چه خیال میکنی حضرت را  
 در حق آن دو کس که حق سبحانه ثالث ایشان است پس تا فرج با قلام میرا به پیغمبری اشاره میکند  
 و تقیبه هجرت نیست که چون بعد اسلام گردی از قبیل خرنج ساکنین مدینه و تو به نشان پدیده خود  
 بعضی صحابه عظام را مثل عیسی بن الخطاب و حمزه بن عبد المطلب و عثمان و طلحه و زید بن حارثه  
 و عمار و ابن مسعود و بلال و غیر هم رضه اجازت هجرت بسوی مدینه داده خود منتظر حکم الهی بودند  
 و غیر اینها بودند که بعد از آنکه از مدینه آمدند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند

در غار و کافران گفتند که در غار هیچ کس نیست و سبب ندیدن این بود که گمان کردند که در  
 و گمان بر زمین است که در غار هیچ کس نیست و سبب ندیدن این بود که گمان کردند که در  
 سوگند میخورم نبات بکلیان و دنیا صاحبی و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش  
 مغرور آمده و کافران با وجود دیدن دیگران شایان غایب کوی ناپیدا شدند و او را که در غار  
 بوده دیدن نتوانستند پس آنکه در کوشش صدق و راستی است و صدق کوشش بدو طلب  
 معجزه صدیق کرد قلب خود را بر چرخه متعلق نساخند سوای خدا و انس گفتند گوشه از غار خوف  
 اعدا بکلیان نشان علانید در غار بودند که اگر کفار بسوی قدمهای خود میدویدند و نظر بر ایشان افتاد و گمان  
 چو که حق سبحانه حافظ و نا محسب خود است بصر آن بنی ایران را از دیدن شان باز داشت  
 چنانچه آن غار بر غار مقابل آنکه در مصاحبت این شادی ستاده میگفتند که در غار کسی غایبی آید  
 انا که کبوتران کور خان و برین غار پیغمبر با نهاده اند و شکایت بران تار با نهاده اگر کسی در آن  
 ابدیت آن پیغمبر با شکستی تار با شکستی داین حیرت و اخفا محض امر و انهار یعنی معجزات و تحسین است  
 از کمالات بوده و از احوال مکان داشت که آن سید البرار محبوب و در غار از فروری حل مجده خالین  
 در ترسناک گردیده بر بسبیل اخفا هجرت نماید و چون که اعدا و کلی بر حفظ و حمایت الهی المینان قلب  
 کسای داشت بنابر آن هرگز بفرسود حال خود نپزداخت و خود در مخفی  
 از نظر آن اشتران ساخت بلکه چون صدیق گفت که آنها ما را می بینند و فرمود چه خیال میکنی حضرت را  
 در حق آن دو کس که حق سبحانه ثالث ایشان است پس تا فرج با قلام میرا به پیغمبری اشاره میکند  
 و تقیبه هجرت نیست که چون بعد اسلام گردی از قبیل خرنج ساکنین مدینه و تو به نشان پدیده خود  
 بعضی صحابه عظام را مثل عیسی بن الخطاب و حمزه بن عبد المطلب و عثمان و طلحه و زید بن حارثه  
 و عمار و ابن مسعود و بلال و غیر هم رضه اجازت هجرت بسوی مدینه داده خود منتظر حکم الهی بودند  
 و غیر اینها بودند که بعد از آنکه از مدینه آمدند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند و در مدینه ماندند

یونانی و کمال و بسیار از نظام مصالح احوالی احساس کرده از احوال صحابه و انبیا نبیند استدلال کردند که  
 آنحضرت نیز غریب از اینها خواهد بود پس آنرا در روی مشاوری و عناد و ارضای مهم شر و فساد  
 آوردند و سرگروه آن بلا عین و در آن ایام ابو جهمل لعین بود و دشوایان دیگر را بوسه پاشیدند  
 و ابلیس بر تلبیس نیز بصورت پیر بخدی آمده شراب حال شان گردید بعضی مصلحت و اترجیح  
 دیدند و بعضی در حس و سخن و بعضی در قتل و هلاک و ابو جهمل گفت پنجک این پنج قبیله پیرا باید کرد  
 تا یکبارگی شمشیر از بند بنی با شرم را طلب قصاص از قبایل منفرد دشوار خواهد شد پس بر بخدی  
 آنهمه از را نصیحت پنداشته رای ابو جهمل را پسندید درین اثنا جبریل عم آنحضرت را از خیال آگاه  
 کرد و فرمان بحیث رسانید آنسر و اراده بر آمدن از آنجا نموده علی کرم الله و جبرافرمود که لشب در  
 خوابگاه من خواب کن تا من بکای در مقام شنیده در آمده از حقیقت حال آگاه نشوند و اصل  
 باعث برگزاشتن علی رود و الله کار فریش بود که با اعتماد امانت و امانت پیش آن جناب  
 میگذاشتند پس خواب کرد علی از خوابگاه مبارک و پوشید خود را در چادر خاص وی و آنسر و را  
 بر سر پیچیده از درون خانه بر آمده پس را تا نام لایحه در آن خوانده کنی از خاک بر سر مشرکان انداخت  
 و از پیش ایشان علانیه مرور فرمود و گویند که آن خاک بر سر کسی رسیده روزی مقتول گردید  
 قبضه ریگی که نشاندی گفت پندش بر لعنالش بدست و سر صفت نور بعد از قبیل بود که  
 در لفظ ختم میل به هدیرین اثنا شخصی به جماعه کفار نگونسار آمده گفت که اینجا چه ستاده اید محمد را  
 شرافت ابو جهمل و کافه مشرکان خاک ندانست بر سر بخدی وقت صبح علی را دیده گفتند که صاحب تو  
 کجا است او گفت الله اعلم بحال رسول پس آنحضرت بجای ابو جهمل و او را بامر حیرت خبر داد  
 و بمصاحبت او درین سفر مشرف شود و ابو جهمل از شادی در گریه شده و دشتر از آمدنی پرورده بود  
 پیش آورد آنجناب یکی را که حد عامه داشت برای خود پسندید و عبد الله بن ابیطاهر که در کار  
 بدر تکی ماهر و حفظ اسرار مشهور بود را جبر گرفته بست و به قتم صفر روز و شبینه شبانه از راه  
 در یکی که در نشیب خانه ابو جهمل بود و بسوی غار جبل ثور روان شد چون بدر غار رسید نه نخست ابو جهمل  
 اندرون آن را دیده سور آنها را بپای چادر خود مسدود ساخته آنسر در غار در آورده و در غار  
 که باقی مانده بود با خود و انداخته نشست و آنجناب بر سر برزقوی او نهاده خواب رفت و بارها از



والمسلمون وكونوا الياء المشناة النخاعة بغير زنة الشوم من النسي نابتيا شدت الصديق يستحي  
 وكون اداسا انفسه ورسبت صلى الله عليه وسلم كذا كمال صدق كوياعين أن كذا كذا كذا كذا  
 واليه يدين كذا الصواب والعدل المشددة المملتين كذا الصديق صيغة مبالغة لتعظيم المريدين واليه  
 من الي فافقه است راجع الى صيغة كذا حكيم بن محمد آورده كه گفت شنيدم از علي كرم الله وجهه  
 كه تسميه مي فرمود كه اين تعبدوي از آسمان نازل شده كه هر چه در مشتاق اين لفظ افتد است  
 بعضي يراود كه مشهوره مشتق از نيم اجرت مالى معني از عاير خود و از نيم ميگيرد بعضي هر دو جا  
 خود را نرفته و ثابت قدم ماندن لكن در خصوص لم يراود ن لم يعيماي بايد همچو قاعده مقتضى  
 حذف يا نيست تعبد لم يراود تعبد الياء المشناة النخاعة النخاعة نيز فتح الراء الملهه خوانده مشتق از روم اجرت  
 و ادنى معني طلب كردن ميگويند و در خصوص نيز مي بايد كه لم يراود امثلي لم يعلل با شده از انكه  
 براى اخذ الف وجبى نيست شجاع بغيره لم يراود بصيغه مجهول من الرية بمعنى ويدن ميخاند و  
 خلاف روايه است از ناظم ص و صواب نيست كه لم يراود الفتح الياء المشناة النخاعة والراء الملهه  
 از نيم كسوره الفره باشد و ان در قاموس معني النفس گرفتن آمده و صاحب لم يراود كه بقاعده  
 يسيل بجزء مخذوف شده الاء الفتح الفره و كسر الراء الملهه معني بهج كذا كذا كذا كذا  
 و تعديف الميم كذا كذا كذا كذا الفتح العين المشناة جانوى است كه بر حقه فافقه تارمي تند و از نا  
 در فارسي تارنده ميگويند كه الفتح الياء المشناة الفره فافقه و كسر الراء الملهه  
 من الفتح فافقه كم كم بغير الحاء الملهه انهم كذا كذا كذا كذا و قايده الله اخذت ميت  
 ه صاعقه من الله صاع و عن عالي كذا كذا كذا كذا ترجمه محافظت التي بى نماز  
 كرواندر از زده باى و كان حلقه بافته شده و از قله باى بلند سنگين الحاصل انفسه و رجا  
 وقع شره و محتاج بچو شيدن زده باور آمدن در حصار قله باى سنگين نيست بلكه حق سبحانه و ادا  
 چهار كعبه است كه او من السبيوت است انكه دشمنان نگاهداشت شيخ عارف عبد الحق دهلوى رحمه الله  
 كه چون بار اوده زيارت جبل ثور رفته بر در عار سيدى اختيار انجبال گويان حال گرفت كه كذا كذا  
 و قه لود كه ان سيدة البشر را بر عرش ملى بر آراوت آيات كبريه بر زنده و بگويان اين كه كذا كذا  
 حشرات زمين در عار و در آورده قماران انحال الماهم شده كه در شهود ذات تفاوت نبود تفاوت و شهود

چون خدا را زكركر شستار كنند كه در شمس ما شيبه بود انفسه و كذا









خلاف را اصلاح بجای نمیست و کسی مجال انکار آن دارد امام بخاری از حدیث علی علیه السلام نقل  
 روایت میکند که گفت اول چیزی که ظاهر شد بران حضرت از اقسام وحی خواب بود که آنچه میدید با این  
 آن مثل روشنی صبح ظاهر میگردد و نیز گفت که شنیدم که آنرا آنکه میفرمودند و چشم من بخواب  
 و ولم بیدار است و سخن را در حال خواب میدیدم و نیز میفرمود که بیداری است و اللفظان نقل فرمود  
 المتن انما هو ما يراه النائم و كسر الكاف من الالف كما مر بازرون الروايات فيهم الروايات المطروقة  
 است تبارك الله و لم يتم فتح الباب المتن انما هو النائم من النوم ففتح الباب رسید  
 انما هو كماله و در وی ففتح ما من العلم خیر و در خواب دیدن تبارك الله ما و وحی  
 عكسیت : و كَيْفَ عَلَى غَيْبٍ يَهْتَفُونَ : ترجمه بزرگی و غفلت هزای  
 راست نیست و وحی را که گویی نیست هیچ چیز خبر دادن از امور غیبیه متمم کذب الحاصل  
 حق بل مجده که شمره است از تعالین و خوب حصول نبوت در رسالت را منوط کسب و تکلیف  
 نفس انواع عبادات و عبادات نساخته بلکه این انحصار می است هر که خواهد بشود و مطفا  
 مشرف گرداند و هر یک که مصلحت داند بدین ترتیب جلیل القدر سایر بنی نوع مشرف است از مشرف  
 و نیست هیچ برگزیده از برگزیدگان و بی که در اخبار غیب متمم کذب باشند و کلام سواد نفس کند  
 اللفظان تبارك الله تبارك الله و كَيْفَ عَلَى غَيْبٍ يَهْتَفُونَ : ترجمه بزرگی و غفلت هزای  
 و در خواب سامان المكتسب ففتح السنين المعلى من الاكتساب حاصل کردن چیزی را بجا آوردن  
 الغيب ففتح الغيب المعلى اخبار النسيه المتهم ففتح المعلى من الاكتمام دروغ و بربتن  
 و انما اردن بر کسی که ابدت و حبس الكسب و اطلقت و باموت  
 و بقاء الكسب : ترجمه بیدار باند دست ساخت و بخور گفته مبارک آنرا و بسودن  
 دست و باند باند حاجت را از رس جنون الحاصل بسا است که دست شفا بخشیر بخشیر  
 بجز و ساس بر بدن بخوری بخالتش از بخوری بخشیده و اسیر کند حاجت را از بن جنون ریاسته  
 اگر طیب تو باشی خوش است بیماری : و اگر صیب تو باشی خوشا اگر نداری : و لوگر علاج  
 بجز سنگان عشق کنی : و هیچ نیز کند آرزوی بیماری : و طهرانی در معجم کبیر از حدیث فدا و باموت  
 روایت میکند که گفت من روزی که آمد خود را سپرد آنسر در ساختم و در آخر ترس چشم من رسید که دیدم

در این کتاب از حدیث علی علیه السلام نقل فرمود که بیداری است و اللفظان نقل فرمود



آنچنان مبدل بهضارت و تاملی ساطع که این سال مشابه شد به خورشید کی در رونق ساله که در این  
 از ساعت اندشت سبزی سیاه و یمناد و این تیره تازه ساختن و عای ستیاب مقارن با مرتبت  
 اتفاق گیر کشیر المطر که از نایت کثرت گمان حیران آب از دریا یا آمدن سیل از دایمی عوم یا از نیت  
 آب اهل سیامیه اگر دید و درین بیت اشاره است بحدیث بخاری و مسلم از انس بن مالک بن  
 که در زجده السمر در برین خطبه بخواند که شخصی عرض کرد یا رسول الله آب اینهار و اینها خشک گردید  
 و نام گیاه بر زمین تمام گردید و جانوران هلاک میشوند و عاکن تاحی سحانه باران فریب آفت  
 دست مبارک بدعا پیشتر از فرموده الله العالی العظمی تاجی فقط باین کلمه ابر از چهار طوط نمودار شده آفت  
 تاجید و دیگر باید که زمین غرق آب شد پس کسی آمده فریاد کرد که یا رسول الله ما نمائیم شد بدو  
 بیلاکست رسیدند و عاکن که اساک باران شوند و بختیاب و ست به عاقر و شسته فی القور باران بونو  
 شده آفتاب نمودار شد و همچنین بعد وفات شریعت با ستمه او از روح مبارک آن سید العباد باران  
 آمده چنانچه این ابی شصتیه بسند صحیح آورده که در زمان عمر فرقی خطی افتاده و روی بر قرقر قدس آمده  
 گفت که یا رسول الله طلب باران کن بر ای امت خود که ایشان هلاک میشوند بفرقت و غروب آب و  
 آمده فرمود که بشارت باران ده که بفرقی می آید بجز دیکه آن مرد آمده خبر داد باران آفتاب را دید  
 که عالم سیراب شد و این جویری روایت کرده که وقتی اهل مدینه در قحط شدند و گرفتار شد بکلیه خوارالم زمین  
 عالیه صدقه رخ کردند او گفت که چنین به مقابل قیر اقدس رحمة للعالمین بجای آسمان کشانید تا  
 حق سبحانه و تعالی تابش آفتاب بران خاک پاک بر شما باران رحمت فرستد چون بجهان کرد  
 باران باریدن گرفت و قحط منقطع گردید **الملغات** اجمست تبار التانیث  
 من الاحیاء از زنده ساختن و آن کتابیست از لغات و تازی گشتین آنست لفتح البین العلم  
 و الذن سال رسولی و اتفاق گفته که فرقی در سنه و عام نیست که در استعمال و بطلان  
 سنه بر سال قحط و سختی و عام بر سال فراخی و از زانی می کنند الشهباء لفتح الشین المعجم و سکون  
 التاء زمین سفید که دران گیاه نرود و سته شهباء عبارت است از سالی که دران سال باران نرود  
 و گیاه بر زمین نماند کمانی القاموس حکمت تبار التانیث من الحکایه مشابهت دران القوه یعنی  
 القوه و فتح الرا المعجم المشرده سفیدی پیشانی اسب که از ان رونق و برکت اراده کرده







و حجاب و حشویه که فریق اول قابل حدوث اند و اوصاف الهیه نمیدانند و منکر لوی و کبریا  
 یعنی احداث صفت کلام است در غیر مثل لوح محفوظ و لسان ملک و غیره و فریق ثانی با وجود  
 قول بحدوث صفت الهی میگویند و مبالغات نمیکند از قیام حادث بقدم و فریق ثالث  
 در رایج مطلقا قائل قدم اند تا اینکه الفاظ را من حیث اللفظ و لا من حیث المعنی میدانند و از علم الهی  
 اللغات الایات جمع آنه و آن در اصطلاح قراء عبارت است از کلامیکه باعتبار لفظ  
 از قبیل الباقی باشد الحق حکمیکه مطابق واقع بود و آن از اسماء قرآن مجید است که قال  
 الله تعالی قد جاءکم الحق من ربکم المحذوف بفتح الهمزة من الایات نوید اگر دانستیم که  
 مسبق بقدم میباشد المعاد بفتح المیم جای بازگشت که از آن آخرت اراده کرده و عاد نام و فو  
 یکو قبلیه عاد است و دوم که نام جذران عار بود و او در زمین احواف متصل حضرت نوح  
 گرفت و فرزندان او در آن ملک قوت و قدرت پیدا کرده و بر اختیار کردند و حصیان الهی نمیدانند  
 حتی سبحانه و دوم را برای هدایت ایشان بنبوت ساخت و می علیه السلام تا مدت مدید دعوت  
 کرد و آخر چو نکه فائده بر آن مترتب نشد از بدعای او همه با هم که رسیدند چنانچه قصه است  
 در کلام مجید بسیار با واقع است و دوم قبلیه عاد اسم کسب التمره و بفتح الراء الملهه موسوم بعا و اول  
 که از اولاد عاد بن عوض بن النمر بن سام بن نوح عوم اند و آنها سترارم را که حالش منور میگردد  
 بنام خود مسمی ساختند و مسکن شان متصل عدن بودند و قصه آنها در قرآن مجید پیش از دو جانی  
 یکی در سوره و انجم که با یک همادنی الاولی بدان اشاره است دوم در سوره انفجار که قال عز وانه  
 اقم ترکیب فعل یک بجا و هم ذات الهمادنی التي لم یخلق مثلها فی البلاد و احوال شان بر سبیل  
 اجمال اینست که حق جل مجدد این فرقه را جنه نامی بزرگ و قدای در رعایت کرده و بنور خود  
 خود تمام ملک بمن را تصرف و آفریدند تا اینکه دو پادشاه عظیم القدر شدید و شداد متولد شدند  
 و از شرفی تا مغرب منه و گشتند و عساکر بسیار و خزاین بیشمار در سر ساختند علی الخصوص شاد  
 بعد از فوت برادر فرشت و گشتند از اجداد هم رسانید و سلاطین عالم را در اقدار اطاعت خود کشید  
 و از کمال بخت و غرور دعای حدائی کرد و اخطان که میرانی از علم انبیاء یافته بودند در مقام بندگی  
 آمده و از غضب الهی ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند و گفت که من چه اعبادت

بکرم و نجیب بادیر اندرون عیادت حاصل است آنها گفته اند که این همه ملک و دولت خانی است چون  
 نبیوس عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیز می بخشد که پادشاه نیست و اوصاف آن چنین است  
 و چنان اند او حکم فرمود که متصل کوه مدک که در میان شهر می بود و در میان شهر می بود  
 تیسار ساند معماران و مهندسان عالم جمع شده اساس شهر بنیاد کنند و تا آنکه متصل شد  
 از سنگ سلیمانی بر ساختند و چون اساس بر روی زمین نمودار شد بنیادهای زر و نقره و دیوارها را  
 مقدار پانصد ذراع متعارف آنوقت بلند کرده درون آن کمانها و گوشه ها که هر گوشه شش تا بر سر دیوار  
 بوده بالغایتی های زر و دیوارت مرصع نمودند و در وسط شهر نهری ساخته بگردشگاه ها و انهار خور درون  
 کرده و چون آنرا بجا آوردند رنگارنگ ترین و از ندرت کمانه های آنها درختان نصب کردند که آن را  
 و برگ و شاخ از نمر و گل و مشک و از نایاوت و مر و اریه بوده و صورت جانوران خوش آواز و خوش منظر از ندر  
 و جواهر تیار ساخته بر درختان تعبیه نمودند و اگر در شهر مناره های مرصع نصب کردند و تعبیه تری  
 آن شهر بمانازل و قصر و دروشا بریشی و قالیان با و زار در هر مکان گسترانیده آوند های زر و نقره و درخت  
 تر تیب چیدند و در بعضی نهر آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و شربت جاری ساختند و از نایاوت  
 خور متعال و علما و اهل باجمال را بجا نشانند و دکا کین را کمال زیب و نیت آراسته بر سر دروازه ها و از نایاوت  
 اقمش و اطعمه شیرین و نمکین و میوه ها و دیگر اشیائی بایحتاج متعین نمودند و چون در عزم دروازه  
 سال آن شهر بدین کیفیت مرتب شده بود و با سران ملک و حاکم از کمال بخت و عزم و نیت  
 دیدن شهر کوچ کرده بطریق استر با و اخطان میگفت که شمار بای حصول همین بهشت را تکلیف بود و گفتند  
 که سرش دیگر نرسد و آدم و قتل نمایم اینک قوت و قدرت و استغنا و بی نیازی من شاهده نماید  
 پس هرگاه که متصل شهر با کمال تحمل و شوکت رسید بنوریک قدش سیردن دروازه بود که او را  
 سوارانک از آسمان پدیدار شده همه خلایق را با ملک ساخت و پادشاه بر دروازه افتاده جان داد و حیرت  
 دیدار آن شهر که کمال مشقت تیار کرده بود با خود و بر و تعبیه ملک او حق جل مجدده آن شهر را از نظر مردم  
 پوشید و در بعضی شبهای تاریک مردم گردن و لاج شهر عدل زان تابشی بنظری آید که آن تابش  
 و لمعان دیوارهای آن شهر است و کعب احباب گفته که از گشت سابقین باریس که شخصی از صاحبان قاهر  
 انبیا آنجا رسد و تا قیام قیامت کسی دیگر آنرا ندیده چنانچه نقل کرده اند که در حکومت معاویه عبداللّه

بن ابی طالب آنجا رسیده جواهر انواع و اقسام برای نشان از اخبار داشت و بدین شیوه رسیده همه  
 کیفیت از معاویه بیان کرد و منی تعجب شده لعبد الله بن عباس رضی الله عنه نوشت او در جواب این را قلم برد  
 که از سرور عالم صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میفرمود شخصی از صحابه من که شکل دشمنان پیش  
 چنین و چنان باشد در شهر ارم رسد اگر بمون کس هست البته دیده باشد چون در یافتن بن ابی  
 طالب بصورت به انصاف یافتند **وَاَمَّا كَذِبُهَا فَاَقْفَاتِ كُلَّ مَنَظَرٍ** **وَاللَّيْسَ بَيْنَ الْاَقْفَاتِ وَكَذِبُكُمْ** ترجمه بمانی اند آن آیات نزد ما و برتر اند از همه معجزات  
 و انبیای سابق که بطور رسیده و باقی نمانده اند حاصل قرآن مجید و فرقان حمید که از اعظم  
 معجزات و اظهر دلائل ثبوت نبوت آن سرور است تا قیامت بر حقه اعجاز باقی است که هیچ احد  
 از خصما و دهر و یغیای محقر قدرت ایمان مثل اقصی سوره ازلان که انا اعطیناک الکوثر است ندارد  
 چنانچه حق جل مجده که علینش محیط عالم است از ان خبر میدهد قل لواء جمعت اکبر و ال لیس علی  
 ان یا تو انجل هذا القرآن الایاتون بشما و لو کان منکم من یفهم فلیس از او هر کس در ان دست تصرف  
 در کردن نمی تواند که قال غفر له من ذنوبه الذکر و اناله لیا فظنون و الا ان از ارباب مذاهب باطله  
 بسیار تحریف و تصحیف در ان واقع میگردد و در هر زمان دعوت این دین تبیین ناسخ الایاتان  
 علی العموم با خطاب ملزم خصوم فاتوایابی سوره من مثله موجود است بجلافت معجزات انبیاء  
 سابقین که تا زمان شان بودند و بعد از ان قطع شدند حالا سوای کلام کریم و دلیلی دیگر که مسکت  
 خصم باشد حقیقت نبوت شان نیست و چون که کتب منزه بر آنها باعتبار الفاظ و معانی صفة  
 اعجاز اندر شده و کلام خالق از کلام مخلوق بدان تمیز نموده اند از هم سابقه بحسب ادبای نفس بیار  
 احکام آنرا تغییر دادند چنانچه یحیی بن النعمان عن ابراهیم بن عثمان بن عفان **سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ**  
**عَنْهُ يَقُولُ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ**  
**سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ**  
 و در اصطلاح شرع امری است خارق عادت که از ادعای رسالت واقع شود و دیگری بآن پیروی  
 کردن نتواند و آنکه بطور رسد قبل تولد نبی و بعد از آن تا زمان بعثت آنرا را با ص گویند  
 چنانچه قصه اصحاب قبل و نمودن از فارس و منزل الیوان کسری و شوق صد مبارک و تقدیر عام  
 و غیره از اوصاف آن سرور است صلی الله علیه و سلم و کرامت آنکه از وی موصوفت بکمال ایمان

و اینها از اخبار رسیده است و بدین شیوه رسیده همه کیفیت از معاویه بیان کرد و منی تعجب شده لعبد الله بن عباس رضی الله عنه نوشت او در جواب این را قلم برد که از سرور عالم صلی الله علیه و سلم شنیده ام که میفرمود شخصی از صحابه من که شکل دشمنان پیش چنین و چنان باشد در شهر ارم رسد اگر بمون کس هست البته دیده باشد چون در یافتن بن ابی طالب بصورت به انصاف یافتند

و تقوی و معرفت و استقامت ظاهر گردد و معرفت آنست که از غوام مبهمین اهل صلاح و توحید  
پیوندد و آنچه از کافران و فاسقان ازین قسم صدور یابد استدر ارج است و آخری و بالقی  
معجزات آنست که گویات قرآن عظیم و فرقان قدیم است و احیاناً آن بچندین وجه بیان کرده  
اول باعتبار بلاغت و ایجاز کلام و تعامات الفاظ و حسن اللفظ و در این کلمات متناسق عبارت  
که هیچ یکی از ارباب بیان و اهل مسان و فرائض لغت دانسته بلاغت و جابذه براعت و در بعضی  
از اعصار به معارف آن قدرت نیافته و بر استعمالی از استعمالات آن ملحق و فوج کردن نتوانستند  
بلکه هر یک که قصد آن کرده اند در امر و نه در معجزه و آیه و در یافت انقسام عجایب و قوت بر وقوف بلیقه  
عرب و ذوق کلام و محاورات ایشان است دوم باعتبار نظم عجیب و اسلوب غریب و قوام اصل و سجع  
و نظایر امثال آن از جنس عبارات مستعمل اهل سان که موجب کمال حیرت و عبرت اولی الامر است  
عزیزه شود و اعتبار نفس و استمال آن بر اخبار و غیره ای که محقر و قریب واقع گردید مثل قوله تعالى  
لَمَّا عَلِمَ الْغُلَامُ اَنَّهُ اَشَاءَ الْاَلْفَ مِائِينَ وَ تَلَوْنَهُمْ بَعْدَ عَلِيمٍ سِغْلِيْرًا و قوله تَمِيزْهُمْ لَمْ يَلْمِزْهُمْ  
اَلْبَرُّ و قوله اِذَا جَا زِلْزَلَةٌ وَ غَيْرُ ذَلِكَ چهارم باعتبار خبر دادن از وقایع و حوادث ماضیه مثل  
قصه اصحاب کعبه و شان موسی با خضر و احوال ذوالقرنین و قصه یوسف و بار بار از این می و قصص  
انبیاء امام شان با وجودیکه تمام فقره قریش و غیره بهم بالیقین میدانستند که آنحضرت امی بود و از  
شان بیرون نرفته و از کسی تعلیم نگرفت و از علمای یهود و نصاری ملاقی نشده و خبر داده یا بخبر درویش  
و نجیل و صحت ابراهیم و دیگر انبیا نبوده بچند باعتبار حصول ذوق و طرب و خوف و خشیه و استماع  
آن اگر چه سامع از اصحاب علم و فهم نباشد و معنی آن نداند و احتمال مشاهده میگردد از استماع و حال  
و عوام الناس که او شنیدند آن متذکر و متناثر میشوند و میگویند که این کلام باید که کلام حق باشد  
ستقیم باعتبار احتمال آنست و علوم و معارف که عرب بلکه هیچ یک از علمای اعم را از آن اطلاع بود  
و بخاطر نیز پیش از نبوت معرفت بان نداشت پس طایع شده میان علم شرایع و ماسن و بر این  
و حکم و سیر انبیا و اخبار دارالآخره بروج اتم و متذکر و ساخت بطریق جمع عقیده و بر این  
یقینیه بر توحید و صفات کمال وی سبحانه و تعالی کلمات و ایهات و اینها در حدیث است  
لِذِی شَقَّ وَ اَلْبَیْعَیْنِ مِنْکُمْ شرح چه ان آیات حکم کرده اند شده و این می و

ع کلام است اخبار از آنست که در این کلام بیان شده است

و

و خصوص دی یازداشته شده اند از تغییر و تبدیلی پس باقی نگذاشته اند از شکوک بر اهل حضوت  
و نه طلب کردند حاجی را تا انصاف دهد الحاصل آیات قرآنی که بسبب کمال تصابحت الفاظ  
و بلاغت کلام و اشتغال بر اخبار سابقه معین و تناسق احکام و مدارعجا از ایمان انظار  
و محفوظ و سکون اند از تحریف و تفسیر پس صلابت برای جسم جامی شکی و برتری نمائنده تا حقیقتی  
نبوت و بودن آن کلام کلام رب العزت متر و مشرب راه خلافت جدید و طلب اقامت و تعلی  
و دیگر بر نبوت مدعی نماید بلکه اگر عناد و استکبار و حسد و انکار را بیک سو نمانده بنظر انصاف و در کتب  
الفاظ و غرایب معانی آن تامل کند قطعاً و یقیناً بداند که این کلام بشر نیست و مضامین آن همه  
راست و صدق اند چنانچه نقل است از طفیل بن عامر که گفت که چون یکبار رسیدم قریش  
گفتم که تو مرد شاعری و در جودت ذهن و حسن تقریر نظیری نداری و در شهر ما سافر کرده نباید که  
با محمد تکلم کنی و از وی چیزی بشنوی او سحری است که از هر خود جا حجت ما را مستغرق ساخت  
و بعد و ما در آن شهر وزن را از شهر و برادران را از برادر و خواهرها را از خواهران و میان ما خلافت عظیم انداخت  
تا اینکه بسبب کمال مبالغه شان من هر دو گوش خود را به پنبه پر ساخته و وقت هیچ بمسجی حرام  
اندم پس دیدم که آن سرور در نماز مشغول است و چیزی سخنواند من جمیع کلمات با خودم  
که از وی چیزی باید بشنود اگر کلام معقول است قبول کنم و الا رد نامم پس چون که آن حضرت ستموید خانه  
از عقب رانده عرض کردم که یا محمد چیزی بخوان تا بشنوم آنجانب سوره از قرآن خوانده شنیده  
گفتم خدای عزوجل این کلام بشر نیست و هر که از افراد انسان قدرت ندارد که بدین فصاحت کلام  
کند و مضامین عجیبه را باین خوبی انتظام دهد که شنیده می آید و شنیده می آید و شنیده می آید و شنیده می آید  
المشده من التحکیم حکم گردانیدن یکی را در دو قسم تا فیصله خصوصت و هدایت من آنکه تجتنب  
باز داشته شدن از تحریف و تصحیف یقیناً بعلم الیاء المثناة التحتانیة و سکون الموحدة  
و کسر القاف من الالف و باقی گذاشتن اشیه بعلم الشین و فتح الموحدة جمع شبهه زرد و کز  
الشفق کبیر الشین الموحدة طلام و عدا و استعین بعلم الیاء المثناة التحتانیة و سکون الموحدة  
و کسر الفین الجمع من البغیة حبس و طلب کردن انکم یفتقین حکم کننده ها حق بخت  
فقط لا محذور و حجب اعلى لا محذورى اليك كماله التسليم ترجمه جنگ گرداننده



آیات قرآن هرگز هیچ وقتی از اوقات مگر آنیکه باریکشت از جنگ و خصومت دشمن ترین دشمنان  
 در حالتیکه اندازنده سیر انقیاد و شجاعتی است بسوی آن الحاصل هیچ معاندی از معاندان  
 در روز نزدیک معارضة نکرد بآن آیات بنیات مگر آنیکه عاجز و حیران شده چنانکه مذمت بزرگوار  
 سائید و بجز اعتراض بجز و قصور و مصلحت ندید و در واسطه گفته این متنع که افصح زبان خود بود و کلام  
 بر هیچ سوره از قرآن ترتیب داده مرد در کوشش خصیصه میخواند یا ارض ابلهی ماوک و یاسما و افسلیع  
 و غیض الما و قضی الامر پس بمجود استماع آن ناموم و تائب شده گفت گو اهی صدق میفرم  
 که هیچ احدی از جن و ملشیر طاقت معارضة با قرآن ندارد و همچنین لب یکسان بقصد معارضة  
 کلامی ترتیب دادند و بعد تامل در الفاظ و معانی آن سرگرم بیان مذمت در کشیده معرفت  
 بجز و تصور شدند و می توان گفت که نفس نامه تالی قرآن را در ضلالت افکندن نمی تواند  
 و قدرت ندارد که باری بحجاریه پیش آمده بر وجه غلبه کند بلکه از خود غلبه نشود و در الفاظ  
 حوسبت تبارک التائیت من الحما به بلکه یکجنگیدن نقطه فتح القاف و ضم الطار المله المله شده  
 بمعنی بگردن الامادی جمیع اعداء و مردان اعدای الامادی یا کافری است رشید العاداة که در  
 فصاحت لسان نظیر خود ندارد یا نفس نامه انسان که حدیث اعدی عدد و ک نفسک الی  
 بین جنبیک بشده عداوت آن ناطق است الملقی بضم المیم و سکون اللام و کسر القاف و الالباق  
 افکندن اسلم بفتح تین است و انقیاد و دذات بکاف فقهها دعوی معارضهها ::  
 رد البعیه بیک الحاقی عز الحکم :: ترجمه رد و بلاغت آن آیات دعوی خود را مثل  
 ر و ساحتن مرد و شیده الغیره دست فاسق را از زمان محارم خود الحاصل بلاغت و فصاحت  
 آیات قرآنی بدین مرتبه است که اگر کسی بآن دعوی معارضة نماید و بمقابله پیش آید مرد و پس  
 میگردد و چنانکه اگر فاسقی اراده کند که دست تصرف بر زمان محارم مردی شیده الغیره در آید  
 وی دست او را از آن کوتاه میسازد بلکه بسبب حوشان نگاه کردن نمیدهد چنانچه بخی بن حکم  
 غزالی که از علماء اندلس بود در فصاحت لسان و قدرت تابعیت در زبان خود نظیر که مذمت  
 خواست که با سوره اخلاص معارضة نماید و چیزی که بدین مینوال ترتیب دهم پس عاجز آمد و ولید  
 بن مغیره که زعیم قریشی در سر آمد ایشان بود در فصاحت کلمات و بلاغت کلام چون آیت

به این معنی که هر کس که بخواهد با قرآن معارضة کند باید که از این آیات قرآنی که در این باب ذکر شده است آگاهی داشته باشد و بداند که این آیات چه قدرتی دارد و چگونه می تواند که دل را از غیبت و کفر باز دارد و حق را آشکارا کند.

از آیات قرآن شریفی که گفتی ای قوم مردی در میان شما دانم از زمین با شعاع عرب  
و کلام شان نیست قسم خدا می خوانم این کلام اصلا کلام انسان مشابهت ندارد  
و این را شانی و رونوی است که در هیچ کلام نمی بینیم و همچنین سایر اشعار و قریش که حافظ  
و ما هر بودند با سالیب کلام و طرز سخن همه معروف و معهود و تصور می گشتند و باستماع بعض آیات  
در کمال ذوق آمده و سر بسجود می نهادند و می گفتند که والله این کلام کلام بشر نیست لکن  
عناد و استکبار ایشان را نگذاشت که مطیع و متقا شوند و آخر فعلیه سابقه شقاوت و استهوا و فساد  
و چون عقبه بن ربیع از آن حضرت سوره حم سجد شریف را شنیدند و متاثر شده بر زمین افتاد و بعد از آن  
بر خاسته نزد قوم آمده گفت که امروز کلام کرد با من کلامی که گاهی گوش من مثل آن نشنیده  
و نتیم که در جانش بگویم الفاظ آن همان الفاظ استماع اند و ترکیبش همان ترکیب معهود است  
و حکایت کرده است و بعد از آنکه که روزی یک اعرابی شنید از مردی که میخواند فلما استیسوا منه  
خلصوا بجایا پس تاملان پیش نه بر او و بعد از آن گفت که این منسوب به کتب مخلوقی مثل این کلام قدرت ندارد  
اللفاظ البلیغة بفتح الموحدة سجدین چیزه کمال دان در کلام موانعت آنست و تحقیق  
حال با فصاحت الفاظ و فصاحت خلوص کلمه است از تنافر که بسبب تقارب خارج پیدا گردد و از  
غایت لغت که معنی آن بدستوری مفهوم شود و از مخالفت قواعد موهوده اهل حرف و معارفه قاطع  
بر سبیل ممانعت تصور بفتح الغین المجریه دیدان و غیرت بمعنی از شک بدون یکسی الجلی  
گما بکار احوال و فعلی خارج و فتح المراء و المملین جمع حروف که از ان زمان محارم اراده کرده اند  
لَهُمَا مَعَانٍ كَمَوْجٍ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ وَفَوْقَ جَوْهَرٍ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ  
ثُمَّ لَقَدْ وَلاَ تَحْصَى عَجَابُهَا : وَكَأَنَّمَا عَلَى الْأَكْسَارِ يَالْكَسَامِ  
ترجمه آیتهای قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که بی دریغی آید و این معانی بالا تر  
اند از گوهر و زیبا و قیمت با پس عدد و محصر نمیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصه و بر این  
آن کرده نمی شود و بلاست و بی غایتی با وجود آنکه آن الحاصل ناظم بر بعد بیان لطایف  
لفظی آیات قرآنی در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا که بمرد دیگر در سبیل  
قوای و تعاقب میرسد و آنرا نهایت و انقطاعی نیست همچنان معانی آن آیات بر خاطر متاثر

و چون عقبه بن ربیع از آن حضرت سوره حم سجد شریف را شنیدند و متاثر شده بر زمین افتاد و بعد از آن بر خاسته نزد قوم آمده گفت که امروز کلام کرد با من کلامی که گاهی گوش من مثل آن نشنیده و نتیم که در جانش بگویم الفاظ آن همان الفاظ استماع اند و ترکیبش همان ترکیب معهود است و حکایت کرده است و بعد از آنکه که روزی یک اعرابی شنید از مردی که میخواند فلما استیسوا منهخلصوا بجایا پس تاملان پیش نه بر او و بعد از آن گفت که این منسوب به کتب مخلوقی مثل این کلام قدرت ندارد اللفاظ البلیغة بفتح الموحدة سجدین چیزه کمال دان در کلام موانعت آنست و تحقیق حال با فصاحت الفاظ و فصاحت خلوص کلمه است از تنافر که بسبب تقارب خارج پیدا گردد و از غایت لغت که معنی آن بدستوری مفهوم شود و از مخالفت قواعد موهوده اهل حرف و معارفه قاطع بر سبیل ممانعت تصور بفتح الغین المجریه دیدان و غیرت بمعنی از شک بدون یکسی الجلی گما بکار احوال و فعلی خارج و فتح المراء و المملین جمع حروف که از ان زمان محارم اراده کرده اند لَهُمَا مَعَانٍ كَمَوْجٍ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ وَفَوْقَ جَوْهَرٍ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ ثُمَّ لَقَدْ وَلاَ تَحْصَى عَجَابُهَا : وَكَأَنَّمَا عَلَى الْأَكْسَارِ يَالْكَسَامِ ترجمه آیتهای قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که بی دریغی آید و این معانی بالا تر اند از گوهر و زیبا و قیمت با پس عدد و محصر نمیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصه و بر این آن کرده نمی شود و بلاست و بی غایتی با وجود آنکه آن الحاصل ناظم بر بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنی در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا که بمرد دیگر در سبیل قوای و تعاقب میرسد و آنرا نهایت و انقطاعی نیست همچنان معانی آن آیات بر خاطر متاثر

و چون عقبه بن ربیع از آن حضرت سوره حم سجد شریف را شنیدند و متاثر شده بر زمین افتاد و بعد از آن بر خاسته نزد قوم آمده گفت که امروز کلام کرد با من کلامی که گاهی گوش من مثل آن نشنیده و نتیم که در جانش بگویم الفاظ آن همان الفاظ استماع اند و ترکیبش همان ترکیب معهود است و حکایت کرده است و بعد از آنکه که روزی یک اعرابی شنید از مردی که میخواند فلما استیسوا منهخلصوا بجایا پس تاملان پیش نه بر او و بعد از آن گفت که این منسوب به کتب مخلوقی مثل این کلام قدرت ندارد اللفاظ البلیغة بفتح الموحدة سجدین چیزه کمال دان در کلام موانعت آنست و تحقیق حال با فصاحت الفاظ و فصاحت خلوص کلمه است از تنافر که بسبب تقارب خارج پیدا گردد و از غایت لغت که معنی آن بدستوری مفهوم شود و از مخالفت قواعد موهوده اهل حرف و معارفه قاطع بر سبیل ممانعت تصور بفتح الغین المجریه دیدان و غیرت بمعنی از شک بدون یکسی الجلی گما بکار احوال و فعلی خارج و فتح المراء و المملین جمع حروف که از ان زمان محارم اراده کرده اند لَهُمَا مَعَانٍ كَمَوْجٍ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ وَفَوْقَ جَوْهَرٍ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ ثُمَّ لَقَدْ وَلاَ تَحْصَى عَجَابُهَا : وَكَأَنَّمَا عَلَى الْأَكْسَارِ يَالْكَسَامِ ترجمه آیتهای قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که بی دریغی آید و این معانی بالا تر اند از گوهر و زیبا و قیمت با پس عدد و محصر نمیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصه و بر این آن کرده نمی شود و بلاست و بی غایتی با وجود آنکه آن الحاصل ناظم بر بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنی در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا که بمرد دیگر در سبیل قوای و تعاقب میرسد و آنرا نهایت و انقطاعی نیست همچنان معانی آن آیات بر خاطر متاثر

و چون عقبه بن ربیع از آن حضرت سوره حم سجد شریف را شنیدند و متاثر شده بر زمین افتاد و بعد از آن بر خاسته نزد قوم آمده گفت که امروز کلام کرد با من کلامی که گاهی گوش من مثل آن نشنیده و نتیم که در جانش بگویم الفاظ آن همان الفاظ استماع اند و ترکیبش همان ترکیب معهود است و حکایت کرده است و بعد از آنکه که روزی یک اعرابی شنید از مردی که میخواند فلما استیسوا منهخلصوا بجایا پس تاملان پیش نه بر او و بعد از آن گفت که این منسوب به کتب مخلوقی مثل این کلام قدرت ندارد اللفاظ البلیغة بفتح الموحدة سجدین چیزه کمال دان در کلام موانعت آنست و تحقیق حال با فصاحت الفاظ و فصاحت خلوص کلمه است از تنافر که بسبب تقارب خارج پیدا گردد و از غایت لغت که معنی آن بدستوری مفهوم شود و از مخالفت قواعد موهوده اهل حرف و معارفه قاطع بر سبیل ممانعت تصور بفتح الغین المجریه دیدان و غیرت بمعنی از شک بدون یکسی الجلی گما بکار احوال و فعلی خارج و فتح المراء و المملین جمع حروف که از ان زمان محارم اراده کرده اند لَهُمَا مَعَانٍ كَمَوْجٍ الْبَحْرِ فِي مَدَدٍ وَفَوْقَ جَوْهَرٍ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ ثُمَّ لَقَدْ وَلاَ تَحْصَى عَجَابُهَا : وَكَأَنَّمَا عَلَى الْأَكْسَارِ يَالْكَسَامِ ترجمه آیتهای قرآن را معانی بسیار است مانند موج دریا که بی دریغی آید و این معانی بالا تر اند از گوهر و زیبا و قیمت با پس عدد و محصر نمیدارند عجایب و لطایف آن آیات و قصه و بر این آن کرده نمی شود و بلاست و بی غایتی با وجود آنکه آن الحاصل ناظم بر بعد بیان لطایف لفظی آیات قرآنی در بیان لطایف معنوی آن میگوید که چنانکه موج دریا که بمرد دیگر در سبیل قوای و تعاقب میرسد و آنرا نهایت و انقطاعی نیست همچنان معانی آن آیات بر خاطر متاثر



که قرآن در پیشگاه او است و در قرآن شفاعت کند قادی خود را و حق تلاوت است این است  
که همین القرائت با طهارت کامله باشد و محط و بدن مالد و درین ریا پاک بشود و دست سازه و با وضو  
نشیند و حافظ را طلبیده خواندن نیز جایز است و افضل در شب است که قلب را نخلع  
از افکار بیاورد و بجز آنقدر قدر که تواند لکن بعد طهارت نرسد و ترندی از این امر ضرر نماند  
که در جل روز ختم نماید و بعضی بر وایستائی روز آمده و ختم سه وقت بقاعده نمی بشود از صحابه  
منقول است و سه روز حضور قلب و فهم معنی شمرده است و فهم بصورت است بر خواندن هر  
چند ایه را رعایت قواعد و ادای مخارج که آن قریب تر است به تعظیم و بالغ در تائید خیر و غیر وی  
از این جماعتی که در نمود اگر شخصی سوره زلزلت را طارعه بدین معنی در منزل خواند نزد من و در منزل  
از هر یک یک نام سوره بقره را بدین آن تلاوت نماید این ترتیب ختم بر او کسی است که عمل نماید در  
اما صاحب باطن را رعایت این ترتیب ضرر نیست بلکه حسب حال بحد نلذذ و لذت نماید چنان  
بعضی مارتین از صحابه و تابعین در تکرار یک آیه شب را میمند آورده اند پس قاری چو آیه  
بایه رحمت رسد دعا کند چو آیه عذاب خواند استغفار نماید و از آن بخت طلب در و در حال  
تایست موقوف حساب ارباب آورد و بتلاوت و عید است آنگاه در بعضی خود در امثال او اقامه نماید  
از نوای هرگز نگوید و اگر گریه نماید تکلیف نکند که لیستن و اگر بگوید که بیستم قلب بخورد و شب  
نمیگردد پس بر نذران یکا جزین و طلال نماید که سنگ دلی از اعظم مصائب است روایت است  
از عبد الله بن مسعود که روزی سرور عالم صلی الله علیه و سلم را فرمود که بخوان بر من قرآن را  
عرض کردم یا رسول الله من کیستم که بخشود تو را نعم قرآنی را که بر تو نازل شده فرمود دوستی  
که آنرا از دیگر کسی بشنوم پس چون در سوره فساء بایه تکلیف افراجه تا من گل اتمه بشنید  
و حیثنا یک علی السؤالا شنیدم یا رسیده ام سرور دیگر نیست و فرمود که اگر کسی اراده کند که قرآن را  
بکار یک نازل شده بشنود گوش بر وقت است اینک سن دارد و در وقت تلاوت تصور کند که تالی  
حق جل مجرب است و من ساسم و اگر اخیر تبه نذر و دانند که من قاری ام و ساسم است امام احمد  
بن حنبل رفته میفرماید که برود و اگر خود را بر بار خوار بدیدم و سوال کردم از بخت فرمود که بخت  
از عذاب من در تلاوت قرآن است یا فهم معنی باشد یا بغیر فهم آن و چنین صورت کند تا تلاوت











سبحان الذی اسری لبعده لیلما من السجده الحرام الی السجده الاقصی الذی بنا کنه حوله العزیز من  
 آیاتنا از آن خبر میدهد و ازین است که منکر سیر آن سرور را مسجد قصبی کا فواز اجاره آسمان اسل  
 ماشاء الله فصل و بعد از وفاسق است و این سرور را بیحد شرفی و اتفاق جمیع صحابه  
 و تابعین و بقیه کواکب عالم روحانی در نقطه توهم ایشان است آن قول اعتباری ملایم و حق برانند که این سرور  
 مستعد واقع شده و حق بیحد و بیداری و در اوقات دیگر روح مبارک در مقام که عین است  
 و کمال اولیای است و در حد نیز ازین قسم اخیر تصدیق آنجا که نصیب دارد و در وقت معراج  
 بر سبیل اجمال این است که شب دوشنبه ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت و در آن شب  
 بیست و نهم رجب بعد شوق قلب شریعت و غسل آن باب زهرم در پشت طلا و بر کردن آن  
 معلوم حکمت و نداشتن رسیدن مبارک و التیام آن و حصول استعداد در یافتن عالم ملکوت و کل  
 اسرار جبرئیل عزم دارد که سفید نیست تراز لیل و لیل از حرار آورده که کام نمینهای نظری نماید  
 و در سرعت سیر مثل برق می درخشید آندنا شش بر ابرق بعد آن سرور صلی الله علیه و سلم را بر  
 سوار کرده خور کاب گرفته و کلام به پست میکائیل عزم داده بعد از بر زمین ندیده طیب و بدین  
 مولد عیسی عزم و فرود آوردن برای نماز درین هر دو جا و بعد ملاقات ابراهیم و موسی و عیسی عزم  
 و معاینه طوائف انام از نیک و بد که در عالم میزخ و مثال با نادر و ثمرات افضل خود مشغول گشت  
 به بیت المقدس ساجده آن سرور فرود آمده بران را حلقه نایاب بسته و رسمیده دو گانه تحیت ادا فرمود  
 بعد از آن حاضر شدند جماعات ملائکه و متمثل گشتند از واج انبیا از آدم تا عیسی عزم و شاکفته خدا  
 و در دو فرقه و در محضر مصطفی صلی الله علیه و سلم و معرفت شدند به بعضی و کمالات وی پس از آن  
 و اقامت گشتند و آنحضرت را امام ساخته جمیع ملائکه و انبیا افتد کردند و بعد از فراغ پرفتن آمد آن سرور  
 و جبرئیل ظریفی از خمر طهور و ظریفی از شیر بهش آورده در شرب یکی ازین دو خیار داد و شهاب  
 شیر اختیار فرمود پس جبرئیل گفت که اختیار کردی استقامت دین خود را اگر اختیار کردی  
 خمر را هر است تو که راه می شنند و در شرب خمری افتادند بعد از خیریل عزم معراجی انضبت از فرود  
 آورده که از زمین و رسید آن ملائکه بودند پس بر آید آن سرور که بران و رسید با همان و دید در آسمان  
 اول آدم عزم را و در دوم عیسی عزم را و در سوم یوسف عزم را و در چهارم ادریس عزم را

و آنچه بر دل و نغمه را در دست ششم موسی عرم را در دست هفتم ابراهیم خلیل عرم که هر یک در حبیب و رحمت  
 و سلام پیش آید و جواب شنیدن بعد از آن رسید به بیت الممور که مقابل کوه مشرفه واقع شد  
 و ادای نماز تحفه فرمود و دید ملائکه را که اسبج و تملیل میکنند و ابراهیم عرم تکیه بر پواری کرده است  
 و مامور گردید آفتاب را بر ادای نمازهای پنجگانه وقت باشد عای آنحضرت از جناب کبریا با تجای مکرر  
 موسی عرم از پنجاه نوبت پنج وقت رسید و از آنجا که فرمود بسدره المنقی که آن نغمه می شنود  
 اعمال خلق و علوم شان و نزول ملائکه ادا نما است و مروج از آن ممکن و مقصود نیست آسدا  
 جبرئیل عرم از رفتار باز مانده گفت که اگر کسیر موسی بریزم به فروغ غلجی میسوزد و بریم به لیده  
 نموده شد با حضرت بهشت و در توح بعثت که مذکور اند در کتاب و سنت و غسل فرمود و حشر  
 سلسبیل و شسته شده آرایش کون و مدثر از ظاهر و باطن وی و چون بعد رویت آیات الهی  
 نوبت در آمدن بشهد قریب و حضور رسید از همه القطار پذیرفت و هیچ ملکی و انسی را با کسی  
 نماد که منور شد و حجاب نورانی که سبطی بر حجاب پانصد ساله راه بود در پیش اند که همراه  
 با عانت و امداد صدائیه قطع فرمود پس حیرتی و بیعتی بر آنجناب طاری شده است از حجاب  
 بانس محبت مبدل ساخته دست قدرت در میان دو شانه آسور نهاده که بافت سردی آن  
 در سینه خود و خشنید علوم اربعین را و تعلیم کرد و سه عالم اول عالمی است که عمر گرفت که همان آفریننده  
 بهیچ احدی طاقت برداشت آن ندارد و دوم عالمی بود که خیر ساخت در که همان و انظار آن که انجمن  
 اصحاب تعلیم فرمود و سوم عالمی است که به خاص و عام مامور به تبلیغ گردید پس گسترانیده شد رفوف سبزه  
 که نور آن بر نور آفتاب غالب بود و پر داشته شد بر آن و رسید لغرض و دید امور عجیب و اشیاء غریبه  
 که زبان از توصیف آن عاجز است لکن با وجود آن آیات و کرامات و انکشافات نامی فداست که آن  
 بهیچ یکی از انما توجه و التفات لغیر و و حکم باز از البصر و اطنی دیده میل و رغبت لبوی چرخه نکشود  
 پیش فایز شسته گنجی مرادات از مراتب و درجات که اقصی و اعلی آن بر روی حق سبحانه است چشم  
 سر کما حق عن کبار من الصحابه کانس من ابن عباس من ابن عمر و مضبوط انبیای عرب سلیم ملائکه مقربین  
 گردید و لهر رسیدن در مرتبه قرب عرض کرد احوال است را و گفت ضا و اندام مبارک روی ارم  
 ساقدر با انواع عذاب آس با امت مدینه من چه خواهی کرد جواب آنکه که رحمت و لیس بر ایشان بود که

کتم بدیهای آنرا از اجناس دیگر جدا کرده ام و البیک گویم و هر چه سوال کنه عطا نمایم و آنکه بخواهد  
 کند کتابت کنم و دنیا و دوشم گنایان ادا و آخرت و شوق گرانم تر برای ایشان کافی الما سبب  
 و چون خست از سفر و فانیل مرادات یافته باز مقام خود جایگزین دید و حالات شایسته بیان فرمود  
 بهر معنی ضعیف الایمالی مرتد شدند و البیک بفرموده سبب تصدیق آنهمه امور از روز موسوم به صدیق  
 گردید و گفته و فرمایش باستانش آمده از حال مسجد اقصی و تعداد درهای آن مستغنی شدند و چون  
 در تبیین بعضی از شیوه وقت و دواد و جریح عوم آن مسجد را بنحیه حاضر کرده پیش نظر مبارک نهادند و از هر چه  
 پرسیدند پاسخ همه بیان فرمود آخر نام و پشیمان شده باز گشته و عارف ساسی مولانا عبد الرحمن  
 جامی روح در غنچه الاحرار حال علاج کمال طه و فنی بیان فرمود و چنانچه میگردد یک شبی از صبح  
 دل از فرد تر و در شب بد رفتن غیر در تر و طره از نافه دولت کشا و غره از نو رسا و سوات فزاد و در  
 لطف و دانشان در و علم غایت گرفتار آن در و در خواج که آمد و جهان بنده شش پر کرد و در  
 دولت پاینده اش و عشق رگ جانیش شیدن گرفت بدلی جانانش طبعین گرفت و  
 بر فیه از اشک ره خواب زده راه طلب راز سر شکسته آید و چون نم آن ایرک است شده باز فزاد  
 از ره مقصد غبار و قاصدی باز گشت و نورانیای پاک را آرایش نماند و آنکه او در براتی  
 چه برقی و پیکری از نور قدیم تا بفرق و اوج سپهر شش بابا شنبی و چرخ قمر چرخ کوی و رقص او  
 جستن تیر از کمان و جستن از حجت ملی مکان و بهیش ز فتنه قدیم از گام او بود و بهیش و کرام او  
 گفت کما می ساقی ابر ازین و جریه بدین گنبد در از ریزه ساخته خوش برین تیرش را و خوش قدم  
 کن چنانچه برین خوش راه راه هر راست و روانی و بر سیر و کوشن نظر ماطنی و خلعت اسری بر  
 انداخته و جلد شب رفتن از این ساخته پای در آ در در پشت برق و خواهر آفاق که با فراق  
 یافت ز بیت الطرم اصل الحام و نزد بطوات حرم قدس گام بود از و گام نهادن همان و در حرم قدس  
 ستاد آن همان و بست از آنجا که نرم چیست و روی سفر کرد و بفرست و شد بدین خانه که کتاب  
 یافت بیک حلقه زدن قنجا ب و رفت در آنخانه بعد از روز و خانه نشینان بنه از آن نیلاره  
 سمیه که آن بوسه بیایش زدند و طبل دعا کوس و تالش زدند و کاسی بدست ملک و ملک بلخی  
 حجت الدین و نعم الدین و آمدی و در کثرت لبس خوش است و دیدار روی تو عجب دلکش است

خاک رست بر سر تاج باد بهر شب عرش شب پیران باد خانه بخانه بهیمن در راه پندار مگو به  
 شدش آگاه به باز بر افروختن از انجا لوله زرد لیسار پرده شم استوی به هم لغزشش و نفس بود  
 فوت به زبان شرف به نفسی گشت فوت به پای ازان یاب و از نهاده عرش بریزدش نهاده  
 خرقه تن را از تن جان بکند به کفشش خلعت جهان بگندد آنکه ازین خرقه میوشده به جادو به عرش  
 یکی صد شده به خیمه بیرون زود زود جهات به پرده او دستش نور ذات به شیرینی سستی زود زود  
 بردگی پرده آن نور گشت به کیست که از آن پرده شود پرده ساز به زردی گوید از آن پرده باز  
 هست ز پرده به در این گفتگو به بر که شود مختصر این گفتگو به خواجده در آن پرده چو دیدار بیدید به آنچه نماید  
 بزبان هم شنیده یافت اجازت که از اقلیم راز به راه را ندیدیم مجاز به کرد که بر جفت فلک لکبان به  
 شد ز تو وضع شرفت خاکبان آمده نزدیک حرم بسترش به گرم بنور از زن جان پرورش به چون  
 طلبید از آن گنج پاک به بهره خود خانه خرابان خاک به در دل به خانه خرابی که خواست به  
 نصیبی به نصیبی که خواست به بود بیک لحظه در آن نیم شب به آمدن و رفتن لوامی عجیب به بود  
 بل نور زمین و آسمان به در سفر نور گنج رمان به عالم ازان نور بود مستنیر به دست به جلوه می داشت  
 گیر به نو که از انجا بفضائی رسی به راه بیابی و بجائی رسی به اللغات بهیم من البیم قصد کردن  
 العارفون جمع العانی من العفو پیش کسی باسید احسان رفتن کمافی التاج الساجد الساجد من سر  
 السی ویدن السون نصبتن جمع متن پشت الاثیق لفتح التمره و سکون الیاء المنة المنة  
 و ضم الثون جمع نامة ماده شکر که در اصل النوق بوده و بسبب ثقل ضمیر واد از بر وزن مقدم  
 کرده بیابدل کرده کمافی الصحاح الرسم بضم الراء و السین المهلین جمع رسوم لفتح الراء المله  
 نامة که از تیز رفتاری بر زمین نشان کند البکری بضم الکاف بزرگه النمة بکسر النون الموصدة  
 من الاعتبار صرحت کردن فکر او را اعتبار حق از باطل و سپردن گفتن النمة بکسر النون فراخی  
 عیش کمافی مجمع البحار النمة بکسر النون من الاعتناء غنیمت شمردن سرتبت پادار الخطاب  
 من السری بضم سیر کردن و مراد از حرم اول که مفعول و از ثانی بیت المقدس است و در  
 مکان اسرار و ایه مختلف آمده بعضی حلیم و بعضی صحن کعبه بعضی سرای ارباب طالب بعضی خانه  
 ام بانی گفته اند و صاحب فتح الباری در جمیع اقوال فرموده که آنسر و صلی الله علیه و سلم و بیت

اهل بانی و اهل سرای اهل طالب بوده که بر پیکر عزم از صفت فرو آمده و حضرت را نزد عظمی و عظمی  
 او صحن کعبه بر بریان سوار کرده و بعضی اقصی بر رفته از آنجا با همان رسانیده در نقطه الکلیلا اشاره است  
 بلکه از که بر بیت المقدس در زبان قلیل از شب رسیده و این را قلیل سبط زبان است که  
 در اینک زمانی می مقاومت تحصیل مراتب کمال است که با لوق سبطی است و فرموده و بنای خود  
 عزم در زمان قلیل نوریه را با آن عظمی هم ختم میکند و در صفت بر سر خیاختن قیاس با در طرفه است  
 بمسجد سلیمان عزم رسانیده و الی و الی عظمی که هیچ چیز در آن نظر ندارد و شرح احمد و الی و الی  
 تفسیر کرده و بگفت تو فی الی ان یذلت هکذا من و قایب قوسین کم که که و کم و کم  
 هر چه شب گذرانیدی در عالم ترقی کردی بر مراتب قرب تا آنکه باقی مقامی قرب تر از این است  
 و مکان یا بهر ارفا صله که تا این دو گوشه نکات می باشد که در کتب و مخطوطات هیچ احدی نیست  
 الحاصل آنست که در صلی الله علیه و سلم بر مراتب علی و درجات معنیه ترقی کرده تا مائیتی رسید  
 که هیچ ملک و قرب و نبی و مرسل با آنجا رسیده و با لوق و کائنات لاهیوتی و خاصات تعلیمات  
 جزوئی فاخر و دیده که هیچ یک از مقربان با نگاه الوهیت و خاصگان درگاه و بر بیت از آن  
 ضللی نداشتند و بلکه کسی را از آنها مجال ادراک و درجات طلبی نیست از آنکه طلب فرغ تو دوست  
 و چون معلوم نگان بود این ندرت رفیع مخصوص آن جناب است دیگر را چه یار که طالب است نماید  
 و در او از این آری قرب غلط و کراست است نه قرب مسافت که از خواص جسم است و در آری  
 تحقیق گفته اند که دنی اشاره به مکان نفسی تدریجی غیر از قلب و قایب توسیع بمقام روح و اواد  
 بر تپسیر است صلی الله علیه و سلم پس نفس مبارک در مقام قدرت و قلب نور و منزلت پس  
 و محبت و روح پر نور در محل قرب و سر آن هر دو در مرتبه مشابه بود و چون که روح مقدس آن حضرت  
 از کمال نورانیت و قوت توحید در بیان اول تصریفی است لهذا بهین جسم کانی الحقیقه  
 روح مجسم است بمرتبه قایب توسیع و اوادی و شرف اختصاص یافت که آنکه شرف تنش  
 از خالق بود و سیر و عویش بن آسان بود و بهین چشم سر جمال لازمی را بی جهت و بیست  
 کالقرنی علیه البدر دیده و بهین گوش حق بیوش کلام رب الفوت شنیده و از بهین جاست  
 که موسی عزم بعد مشاهده این اقرب در لیل الامهرا غبطه آن قربت کرده که نیست

و این کتب و مخطوطات هیچ احدی نیست









ترجمه بشارت بادارای جماعه اهل اسلام بر سید که برای است از غایت حق سزاوارکه  
 فروماند الحاصل نظم و بیان فصائل و کلمات در مع درجات آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 میفرماید که ما از خود عظیم و بشارت نمیست ای گروه اهل اسلام که عنایت ابدی و هدایت مری  
 حق سبحانه بفرزین باگشاید که مشرف گشتیم بدین چنین پیغمبری عالی قدر که هرگز شرفش منقطع  
 نگردد و تغییر و تبدیل پذیرد چنانچه منزل احکام با کمال این شرفیت و تمام نعمت و رضوان  
 و مغفرت رب الفوت مطلق است بجلالت اتم سایه که هیچکس از انبیا بدین دولت غلطی نیست  
 کبری شرف اندوز نگزیده اللغات البشری بضم الیاء و الهمزة و سکون الشین البعجه و هم  
 اراء الهله مرده و المعشره بفتح الهم و سکون العین الممله و فتح الشین المعجمه کرده الکن بضم الراء  
 المله و سکون الکاف ستون و چنین که بان اعتبار کرده شود و انهمدیم که کسب الدال الممله  
 من الهمد نام فرو اندازن و انما ذی الله ذی اعینا و اطاعتنا و انما کلم الرسل اکرم الاکرم  
 ترجمه چون مخاطب ساختن حق جل مجده دعوت کنند که ما را اطاعت خود و خطاب اکرم الرسل  
 پسین با شمیم بزرگترین است بادارای الحاصل خود که رب العزت پیغمبر علیل القدر ما را بشرفی است  
 فواخته فرست که ما از اتم سائر انبیاء بزرگتر باشیم از آنکه قدر و منزلت بر امت حسب مرتبت پیغمبر  
 است است چنانچه آیه کریمه کتم خیر الدین اخرت للناس بان شهادت میدهد اللغات  
 الداعی دعوت کننده بسوی عبادت حق و در اواز داعی ذات آنست که صلی الله علیه و سلم  
 لما قال الله تعالی اعیسوا داعی الله اطاعت فرمان برداری الهم بضم الهمزة و فتح الهم جمع  
 امت یعنی گروه که اعتقاد و ایمان آنها بجهنم است و کتب که آجفکت عظامهم الغنم ترجمه  
 ترسانید و لهامی و دشمنان را اخبار و صالته آنست و مثل آوازیکه گریزانند و نه بخیر از آنکه سفند  
 الحاصل چونکه فواید انداز بشارت از فواید البشارت کند اهتمام نشان اندازد هم در بسته میفرماید  
 که از اخبار بعثت باز نعت آن حضرت در قلوب دشمنان و دین آنقدر ترس و هبیت و عجب جا گرفته  
 که مثل گریختن که گو سفند ان پیغمبر از آواز شیر می گریختند چنانچه علامه سیوطی رحم و خصایلش آورده  
 که آنست فرموده من نصرت داده شدم ترسانیدن کفار تا یکما همراه و در خواب می افتد که  
 یکما راه برای این است که میان مسکن و میان مسکن کفار میشین یکما راه نبود

عذر نشنا ز اول برسانید بشارت حق چون صدام الطاهر فواید بشارت بشارت بشارت بشارت

و در وایست که چون آن حضرت از کفار قریش فرمود که اگر شما از من یک کلمه قبول کنید مالک تمام  
 عرب و عجمی شوید آنها گفتند که یک کلمه چیست اگر هزار کلمه باشد قبول نمایم آن سرور گفت که خدا را  
 واحد دانید و از بت پرستی باز آید بخود استماع این کلمه تنفس شده مثل سینه که سفسد انگر بخندد و گز  
 قبول نکردند آخر نوبت بجدال و قتال رسید و ندای افتخار و المشرکین حمیت و جدتم عالمی را  
 در گرفت و همه را مخدول و منکوب ساخته بیدار البوار و خسته چنانچه بیهوشی و بیگانه‌گی با لغات را  
 بنیاد التائید من الروم ترسانیدن آندکی بکسر العین و فتح الدال المهلین جمع عدد و شمرن  
 الانبیاء و فتح المزة و سکون النون و فتح الباء الموحدة جمع بناء یعنی چیز نیست که از ایشان  
 عالی بود و آینه بکسر الموحدة بر انگیزه شدن بر که به ایت خلق و مردان از اجل لغت اختصار  
 که از کتب سماوی و ظهور رسیده و کاهنیه و منجمین حدیث لادت آنسر و ربان خبر دادند و حکم  
 فاصح بجا آور آنجناب را و در وادی الی حنین لغت بگویش هر یک رسانیده الباء و فتح  
 النون و سکون الباء الموحدة و فتح المزة آوازه جملت بنیاد التائید من الاجفال گزیده  
 و مضطرب ساختن کما فی شرح الحلی الغفل بضم الغین المجر و سکون الفاء و القیاس ضمما جمع  
 و غفل بخبری که اشیا و امور را در یافتن نتواند کما فی شرح اللامی الغنم بفتح الغین المجر  
 و النون اسم جنس گو سپید تر باشد یا ماده ماکر آل یقاهم و علی معنی که در حکایت بافتن  
 کما علی و هم مذموم تر جمعه همیشه مجاریه می نمود با دشمنان دین در جنگگاه تا غایتی که آنها  
 مشا به شدند بسبب طعن نیز برای مجاهدین بگوشتیک بر تخته قصاب باشد الحاصل جناب  
 رسالت تاب و ملازمان رکاب ظفر انتساب دی در هر مو که با کفار یا جدی مجاریه بودند و آنها  
 مقبول و مجروح ساخته بر لوح زمین انداختند که آن اشرار بسبب طعن نیز برای خودخواهان را  
 لشکر اسلام مشا بهت پیدا کردند بگوشتی که بر تخته قصاب بود و آخر ابرج حسی و حرکتی  
 اللغات یلقاهم بفتح الباء و النشاة التثانیة و ضم الداء و المیم من اللقی کارزار کردن  
 کما فی التاج المعمر بفتح الراء الملهه حامی حرب حکو بفتح الکاف من الحکایة بمعنی  
 المشابهة القنا بفتح القاف جمع قنایة نیزه کما فی القاموس الوضوح بفتح الواو و الضاد و المجر  
 تحت که قصابان بران گوشت می نهند و دوا الفکر فکاه و الیطویر و التکلم لتمام العقب و الکریم

و در وایست که چون آن حضرت از کفار قریش فرمود که اگر شما از من یک کلمه قبول کنید مالک تمام عرب و عجمی شوید آنها گفتند که یک کلمه چیست اگر هزار کلمه باشد قبول نمایم آن سرور گفت که خدا را واحد دانید و از بت پرستی باز آید بخود استماع این کلمه تنفس شده مثل سینه که سفسد انگر بخندد و گز قبول نکردند آخر نوبت بجدال و قتال رسید و ندای افتخار و المشرکین حمیت و جدتم عالمی را در گرفت و همه را مخدول و منکوب ساخته بیدار البوار و خسته چنانچه بیهوشی و بیگانه‌گی با لغات را بنیاد التائید من الروم ترسانیدن آندکی بکسر العین و فتح الدال المهلین جمع عدد و شمرن الانبیاء و فتح المزة و سکون النون و فتح الباء الموحدة جمع بناء یعنی چیز نیست که از ایشان عالی بود و آینه بکسر الموحدة بر انگیزه شدن بر که به ایت خلق و مردان از اجل لغت اختصار که از کتب سماوی و ظهور رسیده و کاهنیه و منجمین حدیث لادت آنسر و ربان خبر دادند و حکم فاصح بجا آور آنجناب را و در وادی الی حنین لغت بگویش هر یک رسانیده الباء و فتح النون و سکون الباء الموحدة و فتح المزة آوازه جملت بنیاد التائید من الاجفال گزیده و مضطرب ساختن کما فی شرح الحلی الغفل بضم الغین المجر و سکون الفاء و القیاس ضمما جمع و غفل بخبری که اشیا و امور را در یافتن نتواند کما فی شرح اللامی الغنم بفتح الغین المجر و النون اسم جنس گو سپید تر باشد یا ماده ماکر آل یقاهم و علی معنی که در حکایت بافتن کما علی و هم مذموم تر جمعه همیشه مجاریه می نمود با دشمنان دین در جنگگاه تا غایتی که آنها مشا به شدند بسبب طعن نیز برای مجاهدین بگوشتیک بر تخته قصاب باشد الحاصل جناب رسالت تاب و ملازمان رکاب ظفر انتساب دی در هر مو که با کفار یا جدی مجاریه بودند و آنها مقبول و مجروح ساخته بر لوح زمین انداختند که آن اشرار بسبب طعن نیز برای خودخواهان را لشکر اسلام مشا بهت پیدا کردند بگوشتی که بر تخته قصاب بود و آخر ابرج حسی و حرکتی اللغات یلقاهم بفتح الباء و النشاة التثانیة و ضم الداء و المیم من اللقی کارزار کردن کما فی التاج المعمر بفتح الراء الملهه حامی حرب حکو بفتح الکاف من الحکایة بمعنی المشابهة القنا بفتح القاف جمع قنایة نیزه کما فی القاموس الوضوح بفتح الواو و الضاد و المجر تحت که قصابان بران گوشت می نهند و دوا الفکر فکاه و الیطویر و التکلم لتمام العقب و الکریم

هر چه دوست داشتند که اگر نخواستن و پس قریب بود که آرد و کنند بآن فرار آنچه خود بمشکل گو  
 یار برای مقتولان باشند که بر داشتند آرد از جنگگاه عقابا و گر گسان الحاصل چونکه نامیرح حال  
 مقتولان در بیت سابق بیان کرده الحال احوال بقية السیف بیان میفرماید که باقی ماندگان طاعت  
 مقام دست در خود نیافته فرار را دوست میداشتند تا غایب که بر حال اعضا مقتولان که در مکه افتادند  
 و آنرا عقابان و گر گسان برای طعمه بر می داشتند غبطه کردند که کاشش با هم مانند این اعضا برده در  
 اندازند تا از طعن و ضرب مجاهدان اهل اسلام و بهادرات خون آشام نجات حاصل گردد و در لفظ  
 و در الفاظ اشعار است باینکه ایشان اگر چه آردوی فرار میداشتند لکن چونکه در خود طاقت فرار  
 نمی یافتند و راه فرار هم بسبب غلبه مجاهدین سده و وجود لند میخواستند که خود را هم کسی مثل اعضا  
 مقتولان از جنگگاه برداشته بجای اندازد **اللغات** و دو افعی الواد و ضم الدوال الملهمة  
 المشددة من الواد و دست داشتن و آرزو کردن التفرار یکسر الفا و اگر نخواستن یقبولون لفتح البیاد  
 المشددة التحدید و سکون الغیر الجمیة و کسر اللام الموحدة من الغبطة آرزو کردن حال دیگر سرا  
 بی تمنا می نوال آن حال آرزوی الا شمل و لفتح النقرة و سکون الشین الجمیة جمع شملو پاره از عفتو  
 شملت بالشین الجمیة و تا و التامیث من الشول برداشتن کما فی التاج العقبان بکسر العین المعجمة  
 و در وی بضمها جمع عقاب و آن طایر بیست شکاری سریع السیر که پرند گان از جنگجویی ربانی و در  
 الخ و فتح الراء الملهمة و التامیث جمیع رخمه یعنی گر گس و شارح محلی گفته که عقاب در خمد و احتیاج طویله  
 که بر پشه واقع میشوند و گوشت آنها میخورند و بقیه بر او چکان خود بر میدارند و تفتی الکیلی و لا  
 یذرون عینکم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم **لکیم** لکیم  
 شهادت آن مادامیکه نمود آن شبهای شهید حرام الحاصل بسبب کمال اضطراب و سرگی که کما  
 بقرعاً را در ضرب و طعن مجاهدین خود خوار حاصل شده شب را از روز و روز را از شب نمی شناسند  
 بلکه از شمار شب ماکه زمان طمانینت و راحت است و وقت قتال نسبت غافل و غافل میشدند و دیگر  
 در شهید و یکدیگر قتال حرام بوده و میدانستند که درین ماهها اهل اسلام مبارک بقتال خود نمیزد  
 فی الجملة بحال خود می آمدند و شعور و شمار لیالی در ایشان پیدا می شد **اللغات** اللیالی جمع لیل  
 زیادة الیاء و الاخرة خلافاً للقیاس معنی مشرب و در هر مقامات عرب لفظ لیالی بمعنی مطلقاً لایزال

این کلمات را که در این کتاب آمده است در هر یک از این کلمات که در این کتاب آمده است









ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد غالب است که متوجه بحال اگر در پیش مصلحت  
 اینست که پیش از آنکه او بطرف ما آید مالش کشته بده بطرف دی رویم و بعد از قرار جنگ هوازن  
 ز ما را اختیار خود بدست الک بن مویث نصری و ثقیف بدست کنانه بن عهید یا بیل ثقفی داده و بر  
 قبایل را که با ایشان قرب جوار داشتند با خود یار ساخته بوزم جنگ با چهار هزار مرد مقابل بیرون  
 آمدند و همه با اهل و عیال و دو اب و اموال را با خود گرفتند تا سپاه دل بر جریب نهند و بر حفظ مطلق  
 و بیم مقارنت ایشان در امر جنگ اهتمام بلین بکار برند و راه فرار بر ایشان بسته گرد پس چون  
 قصد ناسد العینان بسیمع مبارک آنسر در رسید یکی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق آورد و  
 حسب الحکم بمسکر مخالفان رفته باز آمده از کثرت رجال و بسیاری مسلمانی اموال معروض  
 بارگاه همایون گردانید آنسر و فرمود که انشاء الله تعالی اینهمه نصیب مسلمانان گردد و لشکر ظفر  
 بکیران روان و او که بتبینه اسباب قتال اشتغال نمایند درین اثنا مردی از صحابه گفت که ما از  
 مغلوب کافران نشویم آنحضرت را این سخن می شنید و مکرده آمد و آنرا مکر که در ابتدا الفوج اسلام  
 رسید از مکر این سخن بود که بکثرت و شوکت نازید تا باند اند که دفع و نصرت بکثرت عدو نیست بلکه  
 بمدا الهی است و آنکه که می گفتند که فی موطن کثیره و بیم چنین اذ انجبتکم منکم فاعلم انکم  
 شیا مشهور با معنی است آنقصه چون لشکر اسلام مرتب و کمل شد آنجناب خطاب بن سعید را  
 عامل مکه ساخته با و دوازده هزار مجاهدین که ده هزاران اهل مدینه و دوازده هزار طلفا و حلفا که بودند تا پنج  
 ششم شوال روز شنبه سال هشتم از حیرت برآمد و سر کرده هوازن سه کس را بجای سوسی لشکر اسلام  
 فرستاده ایشان رفته حال دریافتن ترسان و لرزان پیش وی رسیده حین الاستفسار گفتند  
 که در لشکر محمدی هر آن مفید پوشش بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز گاهی ندیده بودیم اکنون  
 مصلحت همین است که برگردی و قصد آنطوت کنی که زمین از طرف خود اسی یافت و بر سخن ایشان اعتماد  
 نموده دیگر از فرستادگانمانیز آمده همان حالست بیان نموده بمنع پیش آمدن آن خون گرفته با وجود  
 آن از عزیمت خود برگشت و پیش از وصول اهل اسلام بواوی چنین در آمده لشکر خود را در یکجا  
 نشانده وصیت کرد که چون فوج اسلام غافل درین میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیران کنید  
 پس چون که آنسر و دوست سحر قریب آن وادی بدیم شهر مذکور رسید الوید در ایات بسرانان

از قبایل عرب داده متوجه وادی ساخت چون گذرگاه بانگ بود و سپاه اسلام فوج فوج از طرف  
 بودای در آمده مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار رخفتند و بر مقدمه لشکر که خالد بن ولید  
 بانیو سلیم بود آنقدر هجوم آورده تیر باران نمودند که خالد تیراب مقاومت نادرده با جماعت  
 خود رو بفرار نهاد و فوج مدان اسلام که قریب وی بودند در فرار موافقت کردند و بعضی صحابه  
 نیز در خود طاقت ثبات نیافته متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در لشکر اسلام مرتبه افتاد  
 که بجز معدودی چند با آن جناب نماندند آنحضرت که ثقه و توکل بر خدا داشت و نظر بر سبب  
 ظاهر نبود و با وجود آن پریشانی لشکر اشتر را بجانب اعدا میراند و میخواست که خود را به ایشان  
 ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب که همان اشتر بهشتش بود باز میداشت و آنسر می گفت که با او  
 و انصار رسول الله بنی خدیجه و بالیقین میدانم که وعده حق مرا نیت است برگردیدیم پس از مفور  
 رو باز پس نمیکرد و جاسعی از کفار قریش و کسانی که نو مسلمانی بودند و هنوز سینه نشان از لوث حق  
 و جد پاک نشده بودند خجسته باطن ظاهر میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد انجمن میگرفتند که کفار  
 دریا توقف نکنند و دیگری میگفت که امر از سر ما طلل گردد و آنقصه چون همه منتشر و پرت شدند  
 آنحضرت با خواص اصحاب ثبات قدم و رزیده لبهاش فرمود که بخوان یا ران را و بگو یا معشر  
 یا اصحاب السمره حاضر نشوید عباس بن کعبه را دعوت بود نفرموده و آنسر و هم هر یک را نام بنام خوانند  
 همه بیک گویان بطرف او از عباس شتافتند و یکبارگی حمله آورده شمشیر از نیام کشیده انجمن بر  
 کافران رخفتند که گویا ستار با از آسمان افتادند و آنحضرت گشتی از خاک برگرفته شهادت الوجوه  
 گویان بجانب اعدا انداخت پس آنها با قبیح ترین جوی روانه کردند تا بقصد و نه میت فاشش خورد  
 گر نخفتند و درین غرزه چهار کس از اهل اسلام بدرجه شهادت رسیدند و سقراط و نفر از مشرکان  
 بدار البوار شتافتند و بسیاری از آنها سر در لبه اسلام آوردند و طایفه با مالک رئیس مهران را و  
 طائف آوردند و جمعی بطرف یطین نخله گرختند و گروهی بجهت مهابلیت اموالیکه در او طایف داشتند  
 و مسلمانان بدینال ایشان افتاده اکثر سر را بقتل و بشارت احوال و درازی سر داشتند و بخان  
 آن نواحی را نهدم و کسور ساختند و متحصنان طایفه نیز بعضی را کشته و بعضی را بسیار از حصن عاجز  
 آمده آخر و بر گاه عالم پناه آوردند و دران روز از مال و غنایم شش هزار برده و سب و چار و غیر

مشهور و چهل هزار اوقیه نفقه و زیاده از چهل هزار گوسفند لغت نیست آمدند و از این طریق غنی گردیدند  
 لایق بیاری از ارباب نفاق و شقاق بجلیه ایمان متعلی شدند و در دائره متابعان نبوی درآمده  
 سر بر خط ملاعت نهادند و بدر فتح الباری الموحده و سکون الدال المله نام فرموده است نسبت به سید  
 بدر بن محمد بن نصر بن کناه که از مدینه طایفه نسبت و هشت مرحله است نسبت که مدینه با یام چاه است  
 که از ابدر بن حارث خمر کرده یا بجهت استنداده و صفای آبیان سحرایی شده فائده قصه این غزوه  
 که از اغم غزوات است و در سبیل احوال نیست که چون حق جل مجده خواست که اعلام اسلام  
 و اندام بنهاد که در غلام فرماید جمعی از شترکان که با مال بسیار توجه داشتند و فائده سالار  
 اهل خلافت و طغیان ابوسفیان بوده و چون انجمن جمع مبارک نبوی رسید با جمعی از مهاجرین بقصد  
 آن فائده بدو العشره آمد اتفاقا کاروان از اینجا گذشته بود و آمد امر اجست مدینه طایفه فرموده و طایفه  
 عبید الله و سعد بن ابی وقاص و غیره را بجهت تحقیق خبر معاودت آن از صد و دهم فرستاد تا بار دیگر بقصد آن  
 کاروان توجیه کرده آید و قبل از وصول خبر تاریخ دوازدهم رمضان سال دوم الهجرت در مدینه  
 ابولیا که انصاری را خلیفه ساخته با سیصد و پنجاه نفر که مهتا و چهار از مهاجرین و دوهصد و سی و یک  
 کس از انصار بودند برآمد و سه کس از مهاجرین و پنج نفر از انصار که بنابر غزای آنها را گذاشته سهم  
 غنیمت بدر عطا فرمودند از اهل بدر اند و بیاری از صحابه تصور اینکه غرض از این غیر غنیمت  
 مجروح غنیمت است نه محاربه با ابدا از این سفر تملک نموده در مدینه توقف فرمودند و انتظار داشت  
 بر جوش سلاست هیچ یکی از متخلفان معرکه بدر رسید و در آن روز با مسلمانان سواست  
 و هفتاد و شش نفر و هشت و شصت نفر بود و آنکه در مدینه و سلم بعد از آمدن از مدینه و کور را  
 از صحابه تفحص احوال کاروان روانه ساخت ایشان بجانب بدر توجیه نموده خبر معاودت کاروان  
 شنیده فی الفور سواره بعضی و الا رسانیدند و چون ابوسفیان قریب بدر رسید خبر فوجها  
 شنید توهم غلیم بر خاطرش تسلیم یافته از راه راست انحراف نموده بدر را رسید که رشته از راه  
 ساحل بتعیین تمام رفیق گرفت و از آشنای راه فمضمین عمر و غفاری را روانه ساخت تا باطل که  
 از قصد آنحضرت اعلام نماید و بگوید که میر لوعیکه توانست خود را بقائده رسانند و اموال خویش را  
 صیانت کنند او بسرعت تمام مکه رسید خبر کرد ابو جیل لعین با سماع این خبر گفت که بخیر است



بن عمر عرض کرد که آیا تو هستیم هر جا که روی و نمی گویم چنانکه بنی اسرائیل باموسی عزم گفتند  
 او سبب انت و ربیک فقط ما را بهمانا قاعدون بلکه میگویم نحن الله لکون و قسم بخدا که اگر خدا  
 و راستی فرستاده ما هرگز از توحید الشوکتیم تا که جان در تن ما است و سعد بن معاذ که از اکابر انصار  
 بوده گفت یا رسول الله ما ایمان بتو آوردیم و قصد یقین تو کردیم بپر ما را هر جا که خواهی اگر خود را  
 ما را بدریا یا تو گفت می در آئیم و بدینی آید ما را التقوا دشمن ما از انصاران و صداد قائم پس انصار  
 تقسیم شده بهر یکی دعای خیر کرد و فرمود سیر کنید بر یکت خدا و بشارت باد که فتح و نصرت شما را  
 و بخدا سوگند که می بینم جای هلاک و مقتل قریش و انس بن مالک را گوید که در بدر هر جا که  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم انگشت نهاد که مقتل فلان و این جای کشته شدن فلان است  
 آنها را سبک کشته یافتیم القصه الیوسفیان کاروان را بکه رسانیده فی الفور از آنجا بازگشته خود را  
 بسپاه قریش رسانید پس آن سرور با لشکر اسلام بکناره وادی بدر که جانب مدینه طیبه بود نزول  
 اجلل فرمود و فوج کفار بکنار دیگر سمت که فرود آمدند و آب را گرد آورده و برای مسلمانان آتش  
 و جای نزول لشکر اسلام ریگستانی بود که پاسبان مردمان و سمای ستوران تا بزانو فرود می رفت  
 و از تشنگی بجان آمدند پس شیطان در دلهای شان سوسه انداخت که شما گمان می بردید که غیر  
 خدا با ما است و ما دوستان خدا ایم اینک قریش بر آب غالی شده انتظار دارند که چون تشنگی  
 بر شما غلبه کند و قوتی در شما نماند حکم کنند در شما میر نوعیکه خواهند درین اثنای سبانه بارانی فرستاد  
 که سائل شد آن وادی پس سیراب شدند و طهارت کردند و شراب را آب دادند و مشکها  
 پر ساختند و ریگستان سخت و محکم شد و زمین منازل کفار که سخت بود گل دلاگردید چنانچه  
 حق جل شانه بان خبر میداد و نازل علیکم من السماء ليعلمکم به وید سبب علم رجز الشیطان  
 و سعد بن معاذ را برای رسول خدا بعد حصول اجازت عیشی از جوب و برگ خوار است کرده  
 جمعی از انصار را بیرون قریش برای محافظت و حراست آن سرور معین ساخته و عرض کرد که یا  
 رسول الله تو در قریش باشی و راهی تو آنجا میسازند و ما بیک مشتاق شویم و جان شاری کنیم  
 اگر حق بجا نماند نصرت داد و ما والا تو سوار شده بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان درستی  
 تو را نماند نیستند اگر می دانستند که قضیه بچنگ خواهد آنجا میسر گز از توحید انجی شدند پس چونکه

لشکر اسلام گماشته جنگ سعد آنسر صلی الله علیه وسلم تسبیح صفوت پرداخته نوای مهاجرین  
 بمصعب بن عمیر و رای خنجر بجایاب بن المنذر و علم اوس بسعد بن معاذ داده فرمود که تا من بگویم  
 بر احد حمله نکنید و اگر بشمارن شتون تیر باران نماند لکن بصره نماند ازید تا ترکش با خالی نشوند  
 پس اول از لشکر کفار عتبه بن ربیع و شعیبه بن ربیع و ولید بن عتبه برآمده میان طلبیدند از  
 لشکر اسلام عوف و معاذ لیسران حارث و عبداللہ بن رواحہ از جماعت انصار برآمدند کفار  
 گفتند که ما را با شما کاری نیست ما اینای اعمام خود را میخواهیم اینجا بلبید بن حارث  
 و حمزه و علی فرمود که با ایشان میارزت نماند پس بر سر آمد چون شمشیر غران بمیدان  
 در آمدند و عبیده بعبته و حمزه بشیب و علی بولید مقابل شدند و حمزه و علی مبارزان خود را  
 بیک حمله کشتنند و ترب قوی عتبه برانوی عبیده رسیده علی و حمزه اعانتش کرده مبارز او را  
 بجنگ فرستادند و او را که زخم کاری رسیده بود حین مراجعت از بدر در وادی صفرا ملحق بشهدا  
 گردیده با نجا مد فون گردید پس چونکه رسول اکرم کثرت کفار و قلت اصحاب خود در میدان  
 حرب مشاهده فرمود در عیش در آمده دست بدعا برداشت و گفت پروردگار اینک قوم را بشیر  
 با کمال تخر و تکبر و عنوت و نخوت رسیدند و میخواهند که با تو جنگ کنند و رسول ترا نکذیب نمایند  
 اگر ملاک کنی این عصای مسلمین را عبادت کرده نشود ترا در روی زمین راست گردان و عده  
 نصرت را که بمن کرده و چندان در دعا مبالغه فرمود که را از دوش مبارکش افتاد ابو بکر را سه  
 اظفار بر داشته بردوشش آنکه در نهاده گفت یا رسول الله بس است آنچه از پروردگار خود طلب  
 کردی و قریب است که عده خود را با تو راست گرداند و بعد الحاح و مبالغه در دعا بدرگاه  
 کبریا بخواه رفته چون بیدار شد از ابو بکر فرمود لیا رت با و ترا که جبریل باینرا نفر از ملائکه نهد  
 بر اسپان ابلق سوار زمین آمده در مقدمت لشکر اسلام صف کشید و اسرافیل باینرا را  
 سوار دیگر از متدعان عساکر ملکی رسیده در زمینه و میکامیل باینرا را نفر از شمشوران  
 محافل فلکی نزل کرده بمیره جا گرفتند چنانچه آیه کریمه ان ابن کفیکم ان یحکمکم ربکم بثلثة الاف من  
 الملائکه منزلهن از ان خبر میدهد و در مواهب میگفته که ملائکه در غیر غزوه بدر قتال نکردند و چنین احد  
 نزل ملائکه فقط برای اعانت و امداد و تشلیت طلب اهل اسلام بوده و امام نووی فاضل مختصر



نیست و حدیث مسلم را که مروی است از سعد بن ابی وقاص رفت در دستش و می آرد که گفت در راه  
 دیدم جویلی و میکانی که در زمین بسیار آتش و کجاها می سوزید که قتال میکردند با کفر و آتش قتال پس  
 چون فریقین با یکدیگر حمله آوردند و آتش قتال اشتعال یافت آنجناب از عرش عرش فرسار آمد  
 آنیکه عیبه سیزم الحج دیولون الدیر بر زبان مبارک رانده مشتی از خاک برگرفته شاهست الوجوه و با  
 بهمانب فوج اعدا انداخت پس لول افتاد در لشکر کفر و خوف وراس بر ایشان غالب شد  
 بمشاهده اینحال ابو جیل پیشتر رسیده در میان رسیده گفت که از قتل عتبه و شیبه مدیدانند  
 بخاطر نرفته که ایشان از عقل منده مدیونند و در جنگ تعجیل کردند بخدا سوگند از اینجا باز نروم تا صاحب  
 محمد را در لیمان نکشم باندیکه هیچ یکی بمباش قتل یاران او نشود بلکه دنده بگیرند تا مردمان متنبه شوند  
 و باز درک دین ابار نمایند پس در اینحال معوق و معاذی پسران محمد و قریب بی رسیده مانند چراغ افراخته  
 بر حقیقه معاذ از ضرب شمشیر وی جدا کرد و معوق و قریب دیگر رسانیده او را بر خاک ندانست انداخت  
 و عکرمه پیشتر بر معاذ ضربتی رسانیده که دستش بر پهلوی او افتاد و معوق و قریب شهادت یافت  
 پس رفتی از ان ابو جیل مانده بود که عبداللہ بن مسعود آمده بر سینه چکند اش نشسته و کشته  
 گفت یا مدد الله قوی ابو جیل او گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند و شمشیر  
 بر جای بلند بماند که بر سینه سرداری نشسته وی سرش بریده بر لیسان کشیده و بجهت گردانند  
 آنجناب فرمود الحمد لله الذي نصر عبده و اعز دينه و اگر چه این المون و از عون این است گفته اند  
 ابایتر است از فرعون که درین غرق دانست که یکدوم و انصاف داد و این بد بخت نام اخبر  
 یکم در زیر و بعد وی عاصم بن عوف بهی از صفت اعدا بر آمده با کمال طمطراق مبارز طلبید ابو جیل  
 انصاری بردی حمله آورده بیک ضرب تیغ آید او را بد و رخ فرستاد و چوای برای تصرف سالان  
 وی فرود آمد و جید بن دهب پیش آمده ضربتی بر زانوی وی رسانید او بر خاسته بر مسجد چند  
 ضرب نده یکی از آنها کارگر نشده او را بخت خود را در میان کی انگشت ابو جیل و بالای او افتاده بهمانجا  
 کما او با تمام رسانید و قوی بن خویلد که از آتش کفر و بود در دست یک انصاری اسیر شد  
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بد دعای آنسور در حق وی شنیده بود در پیش رسیده مقول  
 ساخت آنحضرت خبر قبیل وی شنیده فرمود الحمد لله الذي اجاب دعوی و در از فرزند کرد

بیست و چهار کار از اعداء البوار فرستاد و امیر بن خلف و پیشکش را عبد الرحمن بن حوث اسیر کرد  
 چون بیکل از دست وی بسیار اذیت کشیده بود فریاد برآورد که یا اعداء الله و اعداء رسول الله  
 انیست امیر رئیس مشرکان باستان که از غیر کسی از اعداء تقابلش کرده و او را با پیشکش قبل میباید  
 و اینک من عمر بن با حال خود عاصم بن شهاب مبارزت کرده از پایش در آوردم و مردی است اسلم  
 بن اسلم که گفت در از فرزند شمشیر من شکست رسول خدا صلی الله علیه و سلم چو بی بدست من واد  
 آن چوب سیف قاطع گردید پس جنگ کردم با وی و تا حال فرود من موجود است و همچنین عکاشه را  
 نیز چو بی عنایت فرمود که در دستش شمشیر شد و آنحضرت با صاحب وقت تلافی قضای و هیبت فرمود  
 که جمعی از بنی هاشم را میدانم که با گره از گره برآمده اند که کسی که بر ایشان خصومت عباس بیست یابد  
 ایشان را نکشد و دستگیر نماید و همچنین از قتل البوار بگریزی که با خناب و یاران او هرگز مکر و سبقت  
 نرسانیده بود و مشرکان را از اذیت رسانانی باز میداشتند منع فرمود پس گفت بن عمر انصاری  
 عباس را اسیر نمود چون آنسر و ساروی پرسید که تو با وجود ضعف چه بنسبت عباس را در چنگ  
 اسیر کردی او گفت که مردی مهیب اعانت من کرد که او را گاهی ندیده بودم آنحضرت فرمود آن  
 فرشته بود که ترا اعانت کرد و از زندانک بسیار کسان را اسیر و مقتول ساختند و به کسان از کفره  
 و مسلمین ایشان را میدیدند و چو که البوار بگریزی و دست برآی بندند او را بود و دانی از تیری او را  
 هلاک ساخت و اهل اسلام که اسیر او را بر سرنا مستحکم بستند عباس را از الم بستگی می نالید انتخاب را  
 از ناله اش خواب آمد یکی از اصحاب این را دریافتند او را بستند و عباس بخواب رفت آنحضرت  
 فرمود چه شد عباس را ناله اش نمی شنوم آن صحابی عرض کرد که بندوی سبک گردانیدم پس فرمود  
 که بند تمام اسیران را سبک سازید و قصه فوج کفار و بقیج ترین و جهیکه فوق آن متصور نیست (فرز)  
 یافت و هفتاد کس از اعیان قریش کشته شدند و سفتا و نفر که بمکه آن عباس و عقیل بن ابی طالب  
 و نوفل بن ماری بن عبد المطلب بودند و زیند و اسر و آندند و ایوهفیان از زخمها خورده با اکثری از  
 اهل کفر و طغیان از میدانان گرختند خود را بکه رسانیدند و عین انهم میگفت که من هرگز خوفناک تر  
 بر قاصی از بنی قاصم ندیده ام و چهارده مرد از اهل اسلام شمش از مهاجرین و هشت از انصار بجز  
 شهادت رسیدند و بعد از انقضای جنگ چون حکم و الاثرون تفاذ یافت که جبهه اجساد اهل کفر

وفساد در چای و از چایهای بدر اندازند لاشتهای لبست و چهار نفر از صنایع و قریش چای  
 انداختند و وقت کشیدن لاشش عقبه در میان حسن و خاشاک چون نظر ابو خدیجه پسر شمس  
 بر آن افتاد و تعجب تمام در شیره اش پدید آمد آنسر در روی او دیده فرمود که ای ابو خدیجه از خود  
 و غده بخاطر تو راه یافته او گفت بخدا سوگند هیچ مشکلی در حقیقت اسلام ندارم اما پدرم متعلق با غلام  
 حسنه بود و متصدی بودم که برکت آن بدولت اسلام مشرف گردد اکنون خلافت آن دیده پسر  
 خاتم آنحضرت در حق وی دعای خیر کرد و بعد سه روز که آنجناب بالشکه ظفر پیکر از بند کوچ نمود بر سر  
 آن چاه که ابدان بگرازان در آن انداخته بودند آمده استاده فرمود یا ابی جهمل یا عقبه و یا شیبیه یا فنیفه  
 آنچه که پدر و گار شما بشما وعده کرده دمن یا فتم آنچه که بمن وعده فرمود شما بد قومی اند که تکذیب کرد  
 رسول خود را و دیگران تصدیق نمودند و بیرون گردید و از وطن و دیگران پناه دادند پس عمر فر  
 عرض کرد که یا رسول الله با اجساد پی ابرواح خطاب میکنی آنحضرت فرمود بخدا اینکه نفس من درید  
 قدرت او هست نیست شما شنو از ایشان بعد از آن اسیران را حاضر آوردند آنسر از ابوبکر  
 پرسید که از ایشان فدیہ باید گرفت یا ایشان را باید کشت او گفت یا رسول الله ما کشتن ایشان را  
 شاید توفیق اسلام یابند و بگردد فدیہ تا بآن تقویت حاصل شود پس عمر خطاب کرده فرمود که اگر  
 تو درین باب چیست او گفت که بکشتن ایشان را که ایمه کفراند حق سبحانه از گرفتار مال ترا  
 بی نیاز ساخته پس آنحضرت بقول ابوبکر گریل کرده فرمود که مثل ابی بکر در صحابه مثل ابراهیم  
 است در انبیا که گفت من سمعی فمونی و من عصانی فانک عفو رحیم و مثل عمر مثل نوح عود است  
 که گفت رب لا تد علی الارض من الکافرین و بارکس میل بعد گرفتن خلافت مرضی الکی فناد  
 و وحی آمد که اصحاب خود را در قریل و قدامت گردان اما فذ البشرطیکه از ایشان سالی آئینه هفتاد و سه  
 بعد اسیران بدر کشته شوند و صحابه بیاس قرابت اسیران حرص در اسلام ایشان که شاید مسلمان شوند  
 و بجهت رغبت ذیل و بجهت شهادت خود با فدا اختیار کردند و بعد از آنکه رای ایشان بر فدیہ قرار گرفت  
 جمعی را که مغلس بودند و بیج لفعی ایشان نبود از فرمود بشرطیکه بایز اهل اسلام که نمیدند و جمعی که  
 صنعت کتابت میدادند متفرک کرد که هر یکی از ایشان دو کودک را از انصاف کتابت آموزد  
 و آنها که چیزی داشتند از هر یکی بعد و مقد و روی زر گرفتند و عامی من ثابت نمودی و عقبه بر ابی

سنتی را که شکسته خستر بر دوش مبارک آنسرور در عین نماز انداخته بود حکم قتل فرمود و چون عباس  
 گفت که چیزی ندارم که در مذاکره آنجناب گفت که وقت بر آمدن از که چند دقیقه ملاکه با هم افضل  
 سپردی چه شد عباس عرض کرد که بجز خدا بران هیچکس را اطلاعی نیست من گواهی میدهم که  
 رسول خدائی و کلمه شهادت بر زبان رانده و حضرت انصاری لیسری که یافت بعد از آن از بدین جای  
 بمید برای رسانیدن ابشارت فتح روانه فرموده خود در دایره غنایم قسمت غنائم نمود و شمشیر زده  
 که بر پیش فخرات مثل فقرای پشت انسان بود برای خود اختیار کرد و در غرض خندق آنرا  
 بعلی مرتضی رخنه بخشید و قنایل اصحاب بدر بسیار اند و جمله آن انجید سیست است که فرموده الله  
 قد اطلع علی اهل بدر فقال املوا یا متمم فقه غفرت لکم و جبریل عزم در حضور آنسرور عرض کرد که  
 که یارسول الله اصحاب بدر چه مرتبه دارند آنجناب فرمود که فاضلترین این است از جبریل  
 گفت که ما نیز جماعه ملائکه را که در بدر نازل شده از جمیع ملائکه افضل میدانیم احدی نمیدانم که کوی است  
 مشهور و قابل مدینه طیبه در جانب شمال بر مسافت دو میل از آن و شش فاش از قنود است  
 بجهت تعوذ و انقطاع آن از خیال دیگر و در فضل وی وارو است احد جبل بحیبا و نجه و از نیجا  
 معلوم میشود که محبت و سعادت و انقبض و شقاوت در جهاد است نیز میسر است و محبت کنایه است  
 از مسرتکه آنسرور در حالت قدم از سفر ممثله این جبل که اعظم و ارفع آثار و علامات این  
 بلده طیبیه است دست میداد و آن بلسان حال از قریب مدینه اهل از غیر ایشان را نیز میسازند فائده  
 و قصه غزوه احد بالا جمال این است که چون مشرکان قریش از بدر که مراجعت کردند صفوان بن  
 امیه و عکرمه بن ابی جبل و غیر ایشان که اهل قرابت آنها در آن غزوه کشته شده بودند با بی سبب  
 گفتند از مردم بگو که با اموال خود با امانت ما کنند تا تحمیر پیش نموده از محمد انتقام متولان خود نمانیم  
 و بمجموع اموال کاروان بار و ک که ابرو سفیدان آنرا در دار اندوده نهاده بود صد هزار شغال طلبا بود  
 از آن در اس المال اصحابان اموال داده هیچ را که مسادی آن بوده در تحمیر جیش صرف کردند  
 بعد از آن جماعتی را از عرب زبانان عرب که عربین الهام یکی از آنها بود و قنایل عرب روانه کردند  
 تا ایشان را نصرت و اعانت خوانند کس لشکر فرادان جمع آوردند و جمعی را از زمان بر  
 نوح بر گشتگان بدر همراه گرفتند تا داعیه انتقام و با عتبه قتال تازه گردود و بعد عرض لشکر از

چنانکه مقتضای آن زره پوشش بودند و دو صد اسب و ستم هزار شتر و پانزده موی زبانی ریشمار آمد  
 و عباس بن فرات که بود در حضور اقدس نبوی مکتوبی مشتمل بر کیفیت و کیفیت لشکر کفار نوشته بود و ذکر  
 و آن لشکر تیاریخ یا زده هم شوال سال سوم از هجرت بطرف مدینه روان شد چون نهدی اهلین که  
 پنج شش سبیل از مدینه تا سید سیده مقام کردند آنجناب حباب بن المنذر را برای دریافت  
 نشان فرستاد و موافق نوشته عباس بن فرات در فرمود حسین الله و نعم الوکیل اللهم صل علی  
 و بک اهل بیت پس لشکر کفار از اینجا کوچ کرده بمطرح ادبی از جانب حد مقابل مدینه نزول کردند سید  
 بن معاذ و سید بن عباد و سید بن خضیر با جماعتی از دلاوران مسلح شده بجهت آن حضرت  
 قیام نمودند پس آنجناب در جواب دید که در شمشیر خود خنجر افاده و کمان را می کشند تعبیر فرمود  
 که درین جنگ مصیبتی با اهل اسلام خواهد رسید و چونکه بعضی انصار در شمشیر حاضر نبودند و  
 و تحمیر نمودند و میخواهند که قضیه واقع شود که ثلثی تقصیر و جبر با فات کنند متوجه جنگ شدند و  
 بعضی برین قرار گرفتند که از مدینه بیرون نباید رفت و زنان و کودکان را بحصار باید فرستاد  
 و گویند که رای شریف هم همین بود اما حمزه بن عبد المطلب و جمعی از مهاجرین و قوی از انصار  
 گفتند که اگر ما در مدینه متحصن شویم اعدا محصل بضعفت کنند و سبب جرات و قوت ایشان گردد  
 الله تعالی ما را در روز بدر با وجود یک جماعت قلیل بودیم نصرت فرمود ابر و بفضل لشکر کوفی  
 و عدت ما بسیار است و مالک بن سنان گفت که یا رسول الله ما را طغرسنت یا شهادت فرمود  
 مرغوب و محبوب است پس چونکه میالغ و الحاح صحابه از حد گذشت آنجناب میل بر برگردن فرمود  
 و آن روز که روز جمعه بود در خطبه مردم را وعظ و نصایح کرده گفت که اگر صبر خواهند نمود و ثبات خواهند  
 ورزید فتح و نصرت شما را است و حکم بکار ساز می لشکر و آپس جماعتی که برگردن حلیص در غیب بودند  
 خوشحال شدند و آنسه و را بعد از ای نماز عصر بجزیره شریف لشکر رفت از نانی فرموده عمامه بر سر بسته  
 زره پوشیده مسلح برآمد خلقی گفتند که بر در حجه صف کشیده بودند چون آنجناب را بدین حالت دیدند  
 عرض کردند که یا رسول الله ما را می رسد که خلافت را می تو کنیم و اگر امانیم و خطا کردیم که درین  
 حد نموده فرمود که اول نشنیدید و میالغ و الحاح کردید الحال سزاوار نیست که چون بنمیدار اسلام  
 پوشیده از این زره تازانید تا زمانیکه حق سبحانه میان او را عداوتین حکمی کند پس سوره ابایسته را بر مهاجرین

لعلى و قضي و لو اى اوس بسعد بن عباد و علم خرج بحجاب بن المنذر داد و عبد الله بن لکتم را در  
 مدینه بجلالت نصیب فرموده با هزار مرد مبارک که صد نفر از ان زره پوش بودند متوجه احد گردید و شب  
 در میان بنی النجار فرود آمده محمد بن مسلم را با پنجاه کس بر سر حراست متعین ساخته و شب بر سر راه  
 سوار شده با جد نزول اجلال فرمود و بعد از اداى نماز صبح زره پاره بنی الهامی زره پوشیده خود بر فرق مبارک  
 نهاد و صفوف مبارکین را انتخابان راست کرده که احد بر قفا و مدینه مقابل بر و آمد و ابو عبیده بن  
 جراح و سعد بن وقاص را بر مقدمه و حکامه اسدی را بر سینه و ابوسلمه بن عبد الله اسد مخزومی را بر  
 و مقدمه او بن عمر و ابی ساقه داشت و در آنجا کوهی بود موسوم بعین که شگافش محل خطر و گنجگاه  
 و دشمنان بوده در آن مقام عبد الله بن جبر را با پنجاه تیرانداز متعین فرمود تا کن راه را نگاه دارند  
 و نگذارند که کفار از ان راه در آمده بر لشکر اسلام بریزند و بمیان الف و نصبت فرمود که هیچ حال از  
 جایی خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مشرکان نیز صفوف آرستند تا ابد  
 و بعد از این سینه و عکرمه بن ابی جهل را و مدینه و ابوسفیان را در طلب تعیین ساخته و صفوان بن  
 امیه را با اتباع او بر شگاف کوه داشتند و عبد الله بن جبر را بر تیر اندازان اگر کوه را در  
 بین ابی طلحه دادند پس جنگ از جانبین در گرفت و ابو عامر با پنجاه نفر از قوم خود بر آمده بر لشکر اسلام  
 تیر باران کرد و اهل اسلام بمقابلش در آمده آن کافر با اتباع او از تیر و سنگ مجروح ساخته  
 گردیدند و طلحه صاحب لوای قریش آمده مبارزه خواست بر زمین و اعلی و قضي مبادرت  
 نمود و تیغی بر سرش زد که تا مغزش شگافه شد بعد از ان ابی حمزه عثمان بن ابی طلحه را که بعد از  
 علم بر داشتند بچشم فرستاد و چنین زیاده از ده کس علم مشرکان برداشتند و از دست مبارک اسلام  
 لقبی رسیدند تا آنکه نوبت علم برداری بجمعه و دختر طلحه رسید پس هر که از لشکر کفار بر آورده مبارزه  
 خواست سرنگون افتاد و حاله با جماعت خود چند بار متوجه شگاف کوه شدند تا از ان راه بر لشکر اسلام  
 بریزند و تیر اندازان متعینه آن آتشار تیر باران کرده از انجا باز گردانیدند و عثمان بر صفوف اعدا  
 بکیار حمایه آورده جماعت ایشان را متفرق ساخته بر محبت تاحش دادند و مغنیات که بر و گنجینه  
 بجای آن توجه فریاد و اوایل آنها کردند و در قفا از دست انداخته جانب کوه گر نجنبند پس چون  
 جماعت تیر باران متعینه شگاف دیدند که لشکر مشرکان بر محبت غوره و مسلمانان را نهیب غارت شدند



بی صبری کرده اند جای خود نمیدهند عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند که نصیحت کرد و وصیت آن سر  
 یار دینار بن مسعودی بنجشید و کثرت از ایشان رفتند نهیب و غارت اشتغال و زیند عبد الله بن جبار  
 قلیل که زیاده از ده نفر نمودند ثبات قدم و زیند ناگاه خالد که در کین بود و انتظار فرصت میکشید با  
 از شرکان بر سر عبد الله تاخت آورده او را با یاران او شنید ساخته از سنگات در آمده شمشیر با  
 کشیده بمقتل و جرح اهل اسلام باز و کشتا تا اینکه تفرقه عظیم در لشکر مسلمانان رخاقت بدگی  
 حال که با ایشان راه یافته تمیز خویش میگذاشتند و در قتل یکدیگر افتادند چنانچه اسیر بن حصیر  
 و ابوجده را در فرخ از مسلمانان رسیده و بان پدر خدایه بدست اهل اسلام مقتول شد القصة کفار القدر  
 علیه کردند که قضیه مکمل گشت و بجهت شومی تا فرامی رسول خدا که از ان جماعت صادر شد و طمع حطام  
 و بیوی در خاطر شان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد اکثری خوری شدند لکن غنایت انی  
 هنوز از ایشان منقطع نگردیده که آئینه را عفو فرمود چنانچه آیه کریمه ان الذین تولوا انکم لومتم فی  
 الجحان انما استلهم الشیطان ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم از ان خبر رسیده  
 پس اصحاب چهار فرقه بنده بجهت جنگ در پیوستند و شرف شهادت یافتند و گریه گریه و شغاف  
 جبل خفتی گشتند و بعضی بشهر رسیده قرار گرفتند و جماعتی ثبات قدم نموده بر مرکز قیام نمودند و داد  
 مروی و مروانگی دادند سیحان الله بن خالد همان است که در اسلام قحما کرد و بجای رسید که خالد  
 سیف من سیوف الله در شان او وارد گردید و چون سباع بن عبد العزی در میدان رسیده  
 مبارز خواسته نبرد پیشه سیحان امیر حمزه بروی حمله کرده کار او را با خرسانید چونکه وحشی زیر سیگه در کین بود  
 بر حمزه حربه از اخت پس بناف رسیده از میان دوران برآمد و بنهادت عظمی رسیده وحشی شگل  
 پیش آمده شکم مبارکش شگافه جگر بر آورده بهنده داد او طایفه از دهین گنده انداخته زویر  
 و لباس خود را بوی بنجید و برقتش رسیده اعضای او بریده بجای زویر پوشید علی کرم الله  
 و شقیص لاشش حمزه گردیده چون بمقتل رسیده او را بدینحال دید و در گریه شده صورت واقعه انفر  
 رسانید انحضرت همراه علی آمده بر پیش ایستاده بسیار رقت فرمود گفت که اگر بر پیش دست یابم  
 هفتاد کس را از ایشان شکر کنم درین اثنا جبریل آمده این آیه رسانید ان عاقبتهم فعاقبوا امثالهم  
 به و لکن صبرتم فهو خیر الصابرین انجابت فرمود و خداوند امیر کرم و ازین امیه در گذشت و بوض آن



هفتاد بار برای آن سید الشهدا استغفار نمود و هر چند که درین روز از این ایام می باشد لکن در دفع  
 آنکه اینقدر مردم از فریادش بپست خالد و یاران او مقتول شدند و قطعه اشلی سیکه خالد روز پنج  
 ماه حاجتی او بخت آنجناب مردی را پیش روی فرستاده از قتال فالعت فرموده آن مرد آمده حکم  
 قتال رسانید خالد بازو کشاده هفتاد نفر را کشت چون بحضور رسید آنجناب بر سر عتاب آمده  
 گفت که با وجود منع چرا اینقدر میاد درست کردی او مردی را که حکم لقتال رسانیده بود حاضر کرد  
 ری حین استفسار پرسی ساخت که چون خواستم که بمال حکم منع رسانم مردی هیبت که پیشش ایستاد  
 بوده پیش آمده گفت که اگر حکم قتال برسانی ترا می کشم تا چار حکم قتال رسانیدم آنحضرت فرمود که  
 روزی که گفته بودم که اگر قدرت یابم در عوض هزار نفر را از فریادش کشم آنروز حق جلت قدرته  
 مرا از آن منع فرمود لکن امروز خواسته که آنچه بزرگان میگویند گذشته آنرا است گرداند و مردی  
 از علی کرم الله وجهه که چون مسلمانان رو به میثاق آوردند آنحضرت منصب آمد و ازین که به یسار  
 بودم فرمود که تو چرا بپایان خود تلخی گاشتی عرض کردم که مرا بتواند است یاران دینی غنیمت  
 و نر میث خوروندن بایشان چه کار دارم در خیال جمعی از کافران متوجه آنجناب شدند علی بر ایشان  
 حمله آورده متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد جبریل و میکائیل که بر همین ویسار آنحضرت  
 با کفار محاربه میکردند و محافظت آنسرور مینمودند چون علی را دیدند که مثل شیر عریان هر چه باطل  
 می رود و کفره را مثل دانه گوسفندان میراند گفتند که این کمال هواسا و جوایز دی است که علی  
 با تو میکند آنجناب فرمود اندامی و انانیت جبریل گفت انا منکم البعده آنحضرت فرمود ای علی بشنوی  
 از رضوان که بر آسمان میگردد لاف می آید و الا سیف الاز و الفکار که فی روضه الاجاب و شیخ  
 دهلوی در تاریخ گفته که در دنا و علیا منظر العجایب نیز در همین معرکه نقل کرده اند اما در کتب حدیث  
 ذکر آن نیست و مگر نیز درین روز دلاوریها کرد و دست خود را بر آنحضرت ساخت و شمشیر این  
 فیه را از وی زد کرد چنانچه دستش از آن زخمی شده مثل گردید و با وجودیکه شمشیر زخم در آن روز  
 خور و جنگ با کافران میکرد و صیانت آنسرور می نمود آنسرم آنسرم بن مالک چون شنید  
 که کافران آنحضرت را شمشیر ساختند پس باصحاب گفت روایا شد که ازنده باشیم و پیغمبر خدا را کشتند  
 و شمشیر از نیام کشیده بر قلب لشکر کفار سیده محاربه عظیم نموده بهشتاد و چند زخم خورده شهادت

یافت و سعد بن وقاص که تیر اندازی با مور بود مالک بن زهریر که چندین اهل اسلام را مقتول  
 و مجروح ساخته بود از تیر چاکر دوز مالک ساحات آنجناب در حق او فرمود اجاب الله و عتقک و سینه  
 نزدیک وی برکت این دعا مستجاب الله بخود شد و هر بار که تیر می انداخت آنحضرت میگفت آم  
 یا سید قدک ابی راحی و ابو طلحه انصاری که پیش آمده خود را اسیر آنسر در ساخته بود هر تیر که  
 بجانب اسلامی انداخت خطا نمیکرد چون ترکش ام خالی میشد آنجناب چوبی بوی میداد چون آنرا از  
 خانه گمان می نهاد تیر میگردید و همچنین چون شمشیر عبید الله بن جحش شکسته آنحضرت شعله خروید  
 وی داد که شمشیر بران گردید و خطای در دین بهین شمشیر کتخدا شده متعین غسل کرد و بود که ناگاه  
 غلبه که گذشت سینه بی طاقت شده مسلح و رمه که سیده یقینا اشتغال در زنده بسیاری را از کفار  
 مقتول و مجروح ساخته بدرجه شهادت رسید آنحضرت دید که او را ملائکه غسل میدادند چون نقشتش  
 فرمود معلوم شد که جنب بوده آنسو سیدنا عبدی گفته که چون بر لاشش می رفت دیدم آب از شش  
 متقاطر بود و عمر بن جموح انصاری که لنگ بود چون شنید که حال بر اصحاب تنگ است اراده  
 رفتن کرد و وجهش مانع آمده گفت که بغیر خدا نرا بجهت معذوری گذارشته رفت من نمیدانم که  
 اگر بخیزه خواهی آمد او صلاح برداشته گفت اللهم لا تردی الی الی و حضور رسیده عرض کرد که یا  
 رسول الله من میباید دارم که بهای لنگ خود در مشیت در آیم و بعد اصرار نصیحت یافته در رمه که میخواست  
 و جنگ با کفار میکرد تا اینکه تیر شهادت رسید و چون روجش آمده لاش او در برشته بار کرده بر  
 دفن قصه مدینه کرد و شتر از پا در آمده هرگز بر نخاست و بعد نقشتش معلوم شد که دعا کرده بود خداوند  
 مرا بسوی اهل من باز گردان پس فرود آمده بهما بخا دفن کردند و مصعب بن عمیر که علم مهاجرین  
 بدستش بوده این قمیه ملعون متوجه او شده لغزب شمشیر دست راست او را بنیداخت او علم  
 بدست چپ گرفته میگفت یا محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل باز آن ملعون لغزب دیگر  
 دست چپش انداخته او بر دوزخ و او را بسینه منضم ساخته میداد میخواست آخر تیر  
 بسینه اش رسیده از پا در آمد حق سجاده فرشته بصورت مصعب فرستاد که تا آخر جنگ علم را  
 نگاهداشت و یکی از نهر بران میدان جلالت و مهیب بن قلوبس فرنی بود که سه بار مصفوف  
 مشرکان را شکست و بطرف آنحضرت متوجه شدن نداد و آخر بدرجه شهادت رسید سعد بن

و خاص گفته که من آن دلاوری و مردانگی که روزی احد از سبب فرنی دیدم در هیچ مکرک از هیچکس ندیدم  
و محرق یهودی که از اجار بنی اسرائیل بوده و در کتب سابقه اوصاف پنهان خاتم النبیین خوانده بود  
روزی که آنسور در نیروده احد بر آمد داعیه اسلام در دلش پیدا شده مسلح گردیده به حضور رسید و کلمه  
شهادت بر زبان رانده و در محگاه نهاده چندان محارب که کوه بغیر شهادت فایز گردید و بجز آن  
همراه بوده آب بغیراه میسرسانند نسیب نیت کعب زنی بود هنوز میگویند که بمشاهده دمازی ایادی  
احد قتل اهل اسلام آب دادن موقوف کرده بقتال اهل قتل الله شهادت قتال محمود کلمه ای  
از کفار مقتول و مجروح ساخت و با وجود مجروحیت خود از جنگ ناستاد آنحضرت در حق و  
و شوی و پس از آن دعا فرمود اللهم اجعلهم رفقا فی الجنه و چند کس از کفار با یکدیگر معاينه  
قتل آنسور رسیده آنقدر بران حضرت سنگ باران کردند که خسار مبارک مجروح شد و سنگی بر  
پیشانی نورانی رسیده مجروح گردید آن رحمة للعالمین خون را از داپاک میکرد و نمیکذاشت  
که بر زمین رسد و میفرمود که اگر قدری از این خون بر زمین چکه بلای آسمان نازل شود که همه  
کفر را بپاک و نابود سازد و میگفت اللهم ابد قومی فاشم لا یعلمون و عقبه بن ابی وقاص و پاک  
سنگی بر لب زمین آنسور زد که دندان پیشین از جانب شیب شکسته شده و عبید الله  
بن شهاب سنگی بر مرقق شریفیت رسانیده مجروح ساخت و بهقتاد ضرب شمشیر بر روی آنحضرت  
زدند که از خطا حمایت آنی هیچ کی کارگر نماند و چون ابن قتیبه ملعون شمشیر خود حواله بدین مبارک  
کرد آنسور در اندام ضرب آن لعین و قتل دوزخه که در برداشت دروغی افتاد و از چشم مردم  
پنهان گردید آن ملعون آوازه انداخت که محمد اکشتم و شیطان جیم نیز هم زبان او شده این را  
در داد و طلحه آنجا رسیده آنحضرت را در بغل خود گرفت و علی دست گرفته بیرون آورد و آبی بر طفت  
در آخر جنگ بر اسب سوار شده پیدا گردید چون نظرش بر آنجناب افتاد و سنان ناسرگشته  
آغاز کرد و گفت یا محمد آبی نجات نیاید اگر تو امر دراز دست او نجات یابی صحابه قصد او کردند  
و آنجناب منع فرموده نیزه از دست زیر گرفته بروی انداخت او اسب گردانیده بقوم خود محرق  
شده فریاد میکرد و میگفت که محمد مرا کشت آنها گفتند که این زخم پیش از خراشی نیست چرا  
اینقدر خج و فرزع میکنی او گفت بعد از این زخم که من تنها دارم اگر تمام اهل حجاز تقسیم نمایند

همه یکبارگی میرند با خرد و در نظر آن که از کجای یکدیگر است بدو فرخ رسید بقیه آنحضرت خواست که بر  
 قلعه کوه برآید بجهت ضعیفیکه داشت برآمدن منوالست طلحه با وجود جراحتها خود را نیز را گفتند آنروز  
 با پی مبارک بر پشتش نهاده بهالابراکده فرمود که طلحه بر خود بهشت را واجب گردانید پس شکران  
 در سخن مکرر باطراف جوانب می شنیدند و در خبر نایمیزانند و زنان شان مثل شده اعضا سه  
 شهیدان را بریده در رشته پاکشیده فلاو با دوست بندها ساختند و گفته شد که رسال آن  
 میان ما و شما در میدان بدر با جنگ است آنحضرت فرمود که مشرکان الحال برانظر خود انداخت  
 و درین معرکه شهادت فرستاد اهل اسلام چهار زنهای حیرین و بقیه از انصار از شهادت نایم شده اند و یکی  
 از کفار هم شهادت داد و آنروز مشا عو که روز بدر او را بدین اخذ فرید از کرده بودند امر و زبان را شده  
 قبل رسید و معاویه بن مغیره که از سوی اهل اسلام از دست بسیار سعیده بودند نیز گرفتار شده مقتول گردید  
 و بعد از آن شهیدان را در آخر روز آنروز در میان کوه کعبه مرا حجت فرمود و در آن زمان هر قبیل  
 پیش آمده بر سلامتی آنجناب و طاعت شکرگداری بجا آوردند و هر یک که مصیبتی رسید بود  
 در جنب تقای آنحضرت مسلمی الکاشفت و زنی بود که پیر و شیر و شیر و خورشیدان او گشته  
 شده بودند می پرسید که اگر رسول الله زنده است از مردن یکس باک ندارم چه چون تو  
 و از یک معنی همه داریم و همه در آن صفیان و دیگر اهل کفر و لعیان بعد مرا حجت خود را در انتهای راه  
 از با دشمنان ایشان شده گفتند که رحمی کشیدیم و لشکری جمیع مسافرتیم و هنوز کار تمام نگذاشته باز کشیدیم  
 حال اسلمت این است که برگردیم و اهل اسلام را متماصل نمانیم و چون آنحضرت رسالت رسید  
 روز یکشنبه که فردای روز جنگ بود بلال را حکم فرمود تا ندانند که بجای مشرکان ایشانند و بجا پس  
 اعدایان نباید تا کافران بدانند که در اهل اسلام چه تمهیدها کرده اند و بنوعی طاری نشده  
 صحابه بجز استماع این ندا که اطاعت و انقیاد بسیار حال بستند و جبار بر جرات تابیدند و مستعد مجاری  
 گشتند و در آن راه پائین فرود آمدند که انتظار می کشید با حق شدند چنانچه حق سبحانه و تعالی ایشان  
 خبر میداد الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما اباهم الفرج للذین آمنوا منهم و اتقوا العجله  
 پس آنجناب با جماعت اصحاب روانه شده بکمر او را اسد که از نوئی طبع برسد است فرود آمد و حکم  
 فرمود که دریا نصیب اکثر فرود نماندند و کان که ایشانند و خوف غالب گردید و بعد از آن که هنوز شرف

اسلام نشده بود و آن آوان بکمر میرفت ای را دیده بانی سفیان در راه ملایق شده خرسانید  
که آنحضرت با جمعی کثیر بقصد انتقام از دینیه برآمده در حجاز و الاسد مقام دارد و کافرنا باستماع آن  
و نمی قوی و خونی تمام بخاطر راه یافت و اگر چه بطاهر البسفیان جمعی را فرستاده پیغام داد که تا تم  
بفرم قتال و استیصال شما متوجهیم لکن بسبب خونی و براسی که برایشان ستولی شده باز پس نهند  
و بلیعت تمام خود را بیکرسانند و آن سید الانجمین بعد چند مقام از آنجا بدینیه مراجعت فرموده  
الفصول الغنیمین جمع فصل بمعنی نوع و موسم الحقیقت الفتح الحار المله و سکون البیاء و الثناء القوی  
مرگ الآدمی الفتح الفهر و سکون الدال المله و فتح الغار من الدایسته شدت غم التوهم الفتح البوار  
و الحار المیم و بایکافی شرح المانهری: المصیدین فی البیض صحر بعد ما و کثرت موت  
القتل کل من اللکم: ترجمه آن مبارزان کسانی اند که باز گردانیدند شیشه بای  
سفید را بزرگ سرخ بود در آمدن از دشمنان بر سر سکه سیاه است از موبای فروخته بزرگ  
الحاصل دلیل ان اهل اسلام تمثیل برای سفید بوق آنها آنچنان بر سر مشرکان رده خون آلود  
میساختند که از فرق تا دو دشمن ایشان شکافته میشد الملقا استبه المصدر علی سقوط الذون  
بسبب الاضافه اللفظی جمع مصدر من الامه المبعنی باز گردانیدن کما فی الصراح البیض  
بکسر الباء الموحده جمع ابیض سفید که کنایه است از تمثیل المصمیم الحار المله و سکون الهم جمع  
احمر سرخ و درت بتار التامیث من المور و در آمدن المسود و بغم الهم و سکون الهمین المصل  
و فتح البوار و شدید الدال الملقا من الاسود و سیاه مشعل المصمیم الملقا و فتح المیم جمع لایم  
که متجا و از زمره مکوش باشد کما فی مجمع البحار و الکتابین فی صحر المصمیم ما تو کنت اقله  
جوف جسم غیو مخرج: ترجمه و نویسد گانده بنیره بای خطیه که گذاشتند فلما  
آن نیز با که آن جسم هیچ کافری برای نطقه الحاصل بهادران اهل اسلام هیچ کافری را  
از کافران نگذاشتند که سستانهای خونخوار باطن جسد او تخلیه باشد و آنجا پرخون شده  
علامتی سیاه نمودار نشده باشد الملقا استبه المصمیم السین و سکون الهم جمع اسم نیره گندم  
کون الخط الفتح الحار و تشدید الطاء المله تسمی است از چوب که از آن نیره میسازند یا نام صوفی  
در کما مشهور بخط سحر که آنجا از نیره چوب نیره با آورده راست و درست کرده بقامات دیگر برده میفرو

سایه از نیره چوب نیره با آورده راست و درست کرده بقامات دیگر برده میفرو







و فتح الدال الملهمة المشددة منفتح الخرم بفتح الحاء الملهمة وسكون الزاؤه المجمع موشيارى ملاكها  
و كذا الخرم بضم الحاء الملهمة و الزاؤه المجمع خرام تنگ ستوران و سامان كمانى العسراج  
كادرت قلوب العدى من كذا الخرم قرقا: فافترق بين البهيم واليهيم  
ترجمه پريدن و باضطراب آمدند و نهاد و دشمنان از سختى مجاريه شان از دوى ترس پست  
استيان نمودند و در پى هاي كوسفتند و سواران دلاور الحاصل افتد ترس و هول بر قلوب كفار  
از شدت مجاريه دليران اهل اسلام ستولى شده كه اگر ترجمه هاي كوسپند را مىديدند  
حريف خود دانسته از غايت سراسيگى و اضطرابي اختيار ميگرفتند چنانچه موارن  
در جنگ خنين و ابوسفيان و ديگر اهل كفر و طغيان در غروة بدر بين حال دشمنان  
حالت تبار المتانيس من الطيران پريدن و اضطراب كردن كمانى شرح الازهرى الباس بفتح  
الموحدة وسكون الهمزة عذاب سختى و جنگ كمانى الصعلح الفرق بفتح الفاء و الراء الملهمة تسدين  
الفرق من التفرق جد كردن اليهم بفتح الهمزة و وسكون الما جمع بهمة بالفتح  
بهم الساء الموحدة و فتح الما جمع همهمه بالفتح سوار دير و من تكمن يسئول الله نصرته  
ان تكفه الاسد في اجاهها ترجمه هر يك يكه حمايت رسول خدا  
صلى الله عليه وسلم ظفر و نمرسته او بود و گويند از اسيران در بيغيهاي خود ساكن شوند  
حمايت كرام رسول اگر كه مهربان بارگاه و الاقياب شظلمان ظل حمايت و نجاب اند اگر تشابه  
ماست و شباهت شان خوفى در عيى برد لاسي كافران استيلا كنند زمين و آسمان و چشمهاى آنها  
زهره و تاب سازد جاى شكفت نيست از انكه انجا عت مر ايشان ماست كه ساني انكه اكثر شريك در  
فترس غير عاقل است ايشان را در بشيئه خود كه جاى اجرات و صوليت اوست معانينه نمايد و انكه  
و فترس و خشيت سكوت و زرد و قه و در ابر جان خود مصروف گرداند چنانچه امام نووى ح در  
شرح السنه آورده كه سفيه مولى رسول خدا صلى الله عليه وسلم در جادوم از لشكر اسلام دور  
فتاده در دست كافران اسير شده از قيد خانه گرخت ناگاه شير كه در اشاني راه حائل آند و گفت  
ايا الحارث من مولى رسول خدا ام كذا لشكر اسلام و در افتاد م آن شير يادى راه شده بلفكشت  
بنين عباد الدين عمر و در حالت سفر جاى از حرام مردم و بده از سبب آن تفسار كردند كه بخدا





و نسوا حی فراق که سر اسرار است چاره کار نیندند و آخر بقیة السیف در فتح که سر و زلفها را کشید  
و حکم الاسلام لعلو ولا یعلی تا قیام قیامت هم همین حال است که بر تشرعان این دین مبتنی  
در استیذان راه یفتیش که در ظل حمایت سید المرسلین اندر هیچ سکه طاقت دست بردی ندارد  
و این آفتیکه بر بعض بلاد مسلمانین از غلبه کفر که ملاعین رسیده محض بسبب شامت اختیار  
فسق و فجور حکام اسلام و اذیت رسانی انام است **الحقیقت** الولایة است  
داشتن و دوست آنست که کسی نیست که مخالفت فرمان او کند حتی الوسع در اجرای احکام  
شرع کوشد **المنقصر** نعم الیم و سکون النون و فتح القاف و کسر الصاد المله من الانقصام  
چهار اشکسته از هم جدا کردن کما فی الصالح اصل تبهید الملام من الماحل فرد آوردن الحاکم  
فرد آمدن کما فی القاموس اکثر و کثیر الحار و سکون الزا و المعلنین جایی محفوظ المله کثیر الیم  
و فتح اللام المشددة کیش و شریعت اللبث بفتح اللام و سکون الیاء المشددة التخی نیت شریک  
بفتح النون و سکون الشین المجه و فتح الباء الموحدة جمع شمل یحیی شیر الایم بفتح النون و المیم  
جمع اجمعه بفتح شیر حیدر بنا و التامین من التجدیل بمنزین اقله کما فی القاموس الجدل  
بفتح الجیم و کسر الدال المله عروشدید المخصوصة خصم ففتین من المخصوصة غلبه کما فی الزمان  
بضم الباء الموحدة حجت و الخصم بفتح الخ و الیم و کسر الصاد المله و شمن قوی حکا کت با تعلم  
فی الکتاب **معه** \* فی الکتاب و لیس فی الکتاب \* ترجمه سنده است  
ترا علی که ثابت است در مردای از روی پیچ و زمان جاہلیت و ادبیکه حاصل است و را  
در حالت بی بدی **الحاصل** اگر کسی از دیگر دلائل و براین قطع نظر کرده بعین انصاف  
ملاحظه کند که آنست در زمان شیوع جاہلیت در عرب که ابالی ان اصلا خبری از شرع و احکام  
نداشتند با وجودیکه امی و بی پدر بوده و از قوم خود بیرون نرفته و از کسی تعلیم نگرفته و از هیچ  
ادب و کسب ادب و اخلاق نموده بچندین فضائل حمیده و خصایل پسندیده که عربی بران  
متصور نیست آراسته و پر ایسته شده از علوم اولین و آخرین شیر داد و بانواع محاسن ادب  
و مواظف و حکم پرداخت با قطع و یقین و اند که این علم علم لدنی و این اخلاق و ادب محض  
بعلیم علام الغیوب اند و این دلیل است قاطع و بر بانی است ساطع بر اثبات نبوت که چون

عنه انصاف لا یحیدون کما فی کتبنا از حی اوده ای ایتم از کلام او







بکسی و غریبی است سه بهین خوش است جانم که سب در تو یاشتم به چو کیم چه چاره  
سازم اگر از دم برانی : **اللفحات** اللفاح جایی بازگشت که در قیامت است و در  
لفظ الانوجیات بسیار اند مولانا عمام الدین اسفرانی گفته که انلم یکن فی معادی شرط  
که جزای ان صیت مقدم واقع شده والا بمعنی اینکه اگر ایح یک از عدد و ذمه یکار نیک پس  
بگوای افسوس بر بنفش قدم و شتار خلیل الارا بمعنی انلم یکن بی ذمه منته گرفته بر شرط  
اول مطوف ساخته و فقط نقل بازله القدم را جزای هر دو شرط گردانید و بعضی را زی  
نیدار شده اند چنانچه صاحب قاموس میگوید که گاهی لفظ الارا در استقامات عرب زاید و  
تو که جویج بلایک الامتاضه یعنی ماده شتران و به بنمونه از جاد و بعضی حاشی کشا  
آمده که الی بادا باشد یا بغیر و اد گاهی در کلام منظوم زائد می آید و بعضی الایه بنوعی خوانده می  
عند و بیای گرفته اند. قال فی القاموس الال بالکسر العبد والمخلف الاوله لفتح الزاء و یو تشدید  
اللام المفتوحه لغیرین حکاشه ان یجدهم الذایح مکارمه او یجدهم الجان حینه  
نیکو میگویند و قهر چه منزه ساخته است غی سجانة انمر در از نیکه تا امید کرده شود  
امید و شفاعت بای او یا باز گردد و همسایه از وی در حالتیکه توفیر داده نشود الحاصل  
تو هم عدم و سنگیری از انجناب و خیال بی نصیبی خود از ان بارگاه و الا قیاب و انظار جاست  
از آنکه حتی جل مجده آن برگزیده خلایق را ازین منزه ساخته که امید و اسکارم اخلاق او محرم  
شود یا کسیکه بسیار غنیست و جوار حمایت اوست دلیل و خوار باز گردد و آنسور بحال و لفظ  
نماید هر که را چون تو پیشوای باشد و نا امید از خدایا باشد چون نشانی شفاعت کبریا  
یافت بز نام نیست طغرایه آستان با گناه کار یما به بود در ندا مید و اریا به **اللفحات** بحر  
بضم الیاء المثناة التحتانیة و سکون الحاد و فتح الراء الحلیقین من الجویان نا امید کردن الکلام  
جمع مکرر که از ان شفاعت مراد است بر جمع بکسریم من الجمع بازگشتن آماد همسایه انهم فم  
المعذرة الاحرام غرت دادن فمندا اللمت انکار و منتهایک و بکل فمندا حتی تنبی  
مکنیکه و ترجمه از ان زمان که وابسته ساختم فکرای خود را بتایس بای ان حضرت یافت  
او در برای ربانی خود بهترین لازم گیرنده الحاصل تنصیکه مدح دشای ملوک و امرا و در

در کلام منظوم زائد می آید و بعضی الایه بنوعی خوانده می

نماید هر که را چون تو پیشوای باشد و نا امید از خدایا باشد چون نشانی شفاعت کبریا











و کذب و ستمی با فساد و حیانت و اخذ رشوت و ریاکاری و فساد میان زن و شوهر و کلبانی  
و غمخیزی و غیبت و تسعیت پیش از حکم و تفریبات بازی و تلاحج با محام شرعی و عدم ادای زکوة  
و ترک صوم و صلوة و حج و جماعت و آدای نمازی طهارت و دخول مساجد و حالت خجاسته  
و خانه جنگی و بیجاوت از انما حق و آمانه صحابه و عدم مسجد و احکام و احراق جان دار و ترک نماز  
و تشبیه با نادر ملائین غیر با و بعضی امن از عقاب و یاس از رحمت الهی را در کباب شمرده اند و  
گفته اند و ادای آن بسیار اند و احاطه دشوار است انظر ان یفهم الفهم المجمع فی الزین  
الکرم یفهمین کناه من غیر و نیز و بعضی معنی اراده جازیه است بمعیت که بوقوع نزول الحسب فحقیر  
انذاره القسم کسیر القاف و دفع السین المله جمع تسنن بخش کردن یکدست و فاعیل رجائی  
عظیم منعی کسیر لکذبت و افعل حسنی غیر متخذه و الحلف بعبدک و لا لک  
ان که صله مقتی قد عله الیه و الیهم \* ترجمه ای بروردگار من پس  
بگردان امید و غم و میل بنا امید می از نزد دیگران گمان را که رحمت است غیر منقطع و لطف  
نزدیکه خود و دنیا و آخرت بدستی که او را تکی است ضعیفه که وقت در و نیتش و بهریت  
می آرد الحاصل چونکه میزان ایمان مستلزم دو پله خوف و ریاست و مقتضای غلبه عصیان  
استیلائی خوف موم انقلاب طرقت رجایی شود لذا بحسب تثبیت و استقامت آن استقامت  
کرده میگوید که بروردگار امید بخشش و نجات که در عصای از جناب پاک تو دوام امید و آرامش  
و ملک منقلب نشود و دستاویز حسن ظن رحمت می شود که نزد من است و در دیار و مکر و نیرود  
که کار تو رجای لطف و عنایت و دنیا و آخرت از تو دار و چه او را صبر و تحمل بر بنداید آفات  
الذات است الارب بروردگار و مالک و واسطی گفته که رب آنست که پیدا کننده و پرورنده  
و بخشنده باشد و اطلاق رب مطلق مضاف بسوی ذوی العقول بر غیر حق سبحانه و تعالی نیست  
و از اطلاق مضاف بسوی غیر ذوی العقول مثل رب الدار و رب المال منع و انشده  
الرب جالبی الراء المله امید الالحاس و از گون شدن الحساب بالکسیر الحسان پیشتر  
و گمان آنکه فرع لطف الهی و کسر الراء المله من الایختم دریدن در خنده کردن الصبر  
لطف الصاد المله و سکون الباء الموحده شکایات الایهوال بالفتح جمع مهول ترس اضطراب شدید

یا رب امید بروردگار و در قیامت نزد آنکه حساب آسان آن حرف  
لطف کن ببنده خود و در دنیا و آخرت از تو دار و چه او را صبر و تحمل بر بنداید آفات  
الذات است الارب بروردگار و مالک و واسطی گفته که رب آنست که پیدا کننده و پرورنده  
و بخشنده باشد و اطلاق رب مطلق مضاف بسوی ذوی العقول بر غیر حق سبحانه و تعالی نیست  
و از اطلاق مضاف بسوی غیر ذوی العقول مثل رب الدار و رب المال منع و انشده  
الرب جالبی الراء المله امید الالحاس و از گون شدن الحساب بالکسیر الحسان پیشتر  
و گمان آنکه فرع لطف الهی و کسر الراء المله من الایختم دریدن در خنده کردن الصبر  
لطف الصاد المله و سکون الباء الموحده شکایات الایهوال بالفتح جمع مهول ترس اضطراب شدید



و در کما احتقر نیز زمین برین را چون ناچیز و تمیز میرانند و من محو و غیر محسوس  
 و او را در طلبان راه صدق و صدا عرض میدارد که درین جزو زمان گشتن اعتقاد و ابرو و حرص و اوج  
 کل گردیده و چنین گمان راه حق پاک است خاک رسیده را گرفته بلبل شیرین زبان اسرار دان و از میان  
 سگود و از پوستان پاک بر بند این زمین مرده را در زنده گشته از دم باد صبا به خار یا زعفران  
 گل سنده چشمه باز و چشمه باغی گل شده و در از زابل سوی گلشن که رودید که در جزو غایب  
 طایرسان بشوید و آن غرابان زین سخن ناخوش نشوند و طعنه با بر باغ و بر بلبل سنده و سدا  
 برای بقای نام بزرگان درین گلشن کن فلکان که گلی رخا را آخر کار لازم و لابد است غزل  
 بهمد و سعی حتی الانکان که گشتن لبه بر میان جهان یعنی شکسته است و کفر و فسق و منافقان  
 فخر کرده یعنی فهمیده میروند مع شرح که از شوا رب تکلفات صافیه و در حل معنی و ادویه المسموم  
 شرح رضیه صافیة تالیف نیت حضرت استاد سیاح بحر اهرت سیاح سید ملکوت جامع  
 علوم عقلی و فقهی مولانا بافضل اولیا جناب مولوی سید محمد عطاء قلی خاں کتبی اللہ تعالی  
 الحق این قضیه است مریض بعضا احتالاتی و معجون بیایغت معالی که صاحبان فرستادند از کتب  
 و باطن و کمال العجب نگشت حضرت بدندان ارباب طاعت از شیرینی طشت نکات زیر ایشان وقت خواندن  
 چسبید لب حیران از نیکویی و پادشاه فیض یابان خود بقول مکر فناک لغزنت کنان و صاحب خبر حسن شرح  
 نمودن این قصیده عالی سر و شام و شام السور و از آن جمله که رسانیده تا این حدید و زیاده و حسن و عذرا  
 بر بنفشه شود و جلوه گری داده که گویم بر این شاعرش شغری ناست می زنده و اگر نرسیم به شمش  
 نزه بعد جان دل ضیای خود قد کند و سر و اندر و اندر و تو صیف و بیرون از صبیان اعطاء  
 تحریر است حسب فرمایش صاحب فخر و کاتدر دان علماء و فضلا مالک و میر و صلفی بقول بارگاه  
 حان دندان حافظ محمد الستار خان سلمه الله الرحمن عن عواث الدوران در مطبع  
 فیض جمع موعود با انواع صفات پیداست بیچینا تخته صاحب مالک و هتم مطبع شهر مشهد لکند  
 بصحت بهر ندره بهر سامان باز بنظرانی جناب مکتب مظهر تبارج و اشهر خصال البدر که از اخباری طالبان  
 ماه کوهر است و طبع و در شاک چاپ نیز است خود کرده و انسان سخن و نفعیه خود گردانیده و در میان طبع و نشر و تفسیر  
 از هر چه در این طبع است و نیز از هر چه در این طبع است و از هر چه در این طبع است و از هر چه در این طبع است







